

## بحثی درباره مقاله «مفاهیم غیر محصل و منطق ماهیات» تأملی در مقاله «قضیه معدوله و محصله»\*

محمد رضا مشائی (شهاب)

دانشکده الهیات مشهد

### چکیده:

این نوشتار پاسخگونه‌ای است به مقاله «مفاهیم غیر محصل و منطق ماهیات» (مندرج در شماره ۶۲، ص ۱۶۱ - ۱۷۲)، که در نقد مقاله «قضیه معدوله و محصله» (مندرج در شماره ۶۱، ص ۸۱-۱۰۳)، ارائه شده بود. و نویسنده، خود، در آغاز، ماجرا را توضیح می‌دهد:

در شماره ۶۱ نشریه تحقیقی مقالات و بررسیها، مقاله‌ای از این جانب با عنوان «قضیه معدوله و محصله»، به قصد توضیح صحیح قضیه معدوله و محصله، و در ضمن، توضیح صحیح لفظ معدول و محصل، و عدم ملکه، و بیان اشتباه امثال سبزواری، مظفر، مؤلف و شارح مطالع، و حتی امثال فارابی، انتشار یافت. در شماره بعد (۶۲) یکی از نویسندگان محترم، در مقاله‌ای با عنوان «مفاهیم غیر محصل و منطق ماهیات، تأملی در مقاله قضیه معدوله و محصله» مقاله من را مورد نقد قرار داده بودند. نوشتار حاضر به منظور تشکر از ایشان، که لطف کردند و مقداری از وقتشان را صرف مطالعه مقاله من نمودند، تحریر

---

\*. این نوشتار که در واقع پاسخ به نقد آقای دکتر احد قراملکی بر مقاله «قضیه معدوله و محصله» (مقالات و بررسیها، دفتر ۶۲، ص ۱۶۱ - ۱۷۱) است، به اصرار بسیار نویسنده محترم، بدون هیچ کم و کاست و بر، هیچ ویرایشی، عیناً به چاپ رسیده است.

می‌شود. لکن با بررسی نقد مزبور به نظر رسید لازم است نکاتی توضیح داده شود، تا شبهه‌ای که در بین آمده رفع گردد.

اما قبل از شروع باید تذکر دهم که ویراستار محترم مقاله قبلی (قضیه معدوله و محصله)، برخی عبارات آن را بدون مشورت با این جانب حذف کرده یا تغییر داده‌اند، و بعضاً موجب ابهام، اختلال در نظم، و حتی مطلب غلط شده است؛ مثلاً در صفحات سوم و چهارم مقاله، ذیل عنوان لفظ محصل و غیر محصل، عباراتی نوشته بودم، بدین مضمون: «منطقیان اسلامی الفاظ دارای پیشوند نفی را به دو نام نامیدند: ۱- غیر محصل، که این نامگذاری بخاطر اشتباهی بوده که در ترجمه عبارت ارسطو رخ داده است، ۲- معدول، که برای این نامگذاری دو وجه در کلمات منطقیان دیده می‌شود: یکی آن که طوسی ذکر کرده و می‌گوید: «به جهت عدول از مفهوم اصلی لفظ»؛ و دیگری این که یک جزء از لفظ، یعنی ادات نفی، مثلاً لا، در معنای اصلی خود به کار نرفته است؛ که از قبیل «تسمیه کل به اسم جزء» می‌شود.

ولی با تغییراتی که ویراستار محترم داده‌اند (من جمله: در توجیه وجه دوم تسمیه به معدول نوشته‌اند: «به دیگر سخن»!)<sup>۱</sup>، مطلب، هم مبهم، و هم غلط شده است. گاهی هم غلط چایی پیش آمده. در پاراگراف بندی هم مطابق پیشنویس من عمل نشده است. لذا فرصت را غنیمت شمرده، در این جا مواردی را یادداشت می‌کنم که همین وضع موجود مقاله‌ام تا آن جا که ممکن است تصحیح شده و مطابق نوشته خودم باشد:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۲	۲۳	مگر بندرت خودرای می‌کنند،	خوداری می‌کنند، مگر بندرت
۸۳	۱۶	به دیگر سخن	و یا
۸۳	۲ پاورقی	لسان لعرب	لسان العرب
۸۳	۹ پاورقی	an	on
۸۴	۷	قضیه معدوله	و گفتند قضیه معدوله
۸۴	۸	بعد از آن که	و بعد از آن که

۱. حتی در مورد استفاده از حروف ابجدی برای شماره‌گذاری که من، ا - ب، و ... نوشته بودم و ایشان «أ» را به «الف» تبدیل کرده‌اند، باید گفت اگر اسامی حروف را می‌نویسد، بقیه را بنویسد: باء، جیم، دال، الخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸۵	۱۹	از جمله	از جمله
۸۶	۱۲	ل عالم	لا عالم
۸۶	۲۲	در ادامه	در ادامه،
۸۸	۱	فقره که	فقره:
۸۸	۱	سلب [= نسبت]	سلب [-نسبت]
۸۸	۷	طوسی،	طوسی، شرح اشارات
۸۸	۸	آن اسم	آن، اسم غیر محصلی است که از اسم
۸۹	۱۲	طوسی	طوسی، شرح اشارات
۹۰	۱۰	ص ۶۷	ص ۷۶
۹۰	۲۳	الانسان ابيض	اللانسان ابيض
۹۳	۱۲	تعریف	تعریف،
۹۳	۱۸	ص ۴	ص ۸۴
۹۳	۲۲	ص ۵	ص ۸۵
۹۳	۲۳	همه آنها	همه آنها
۹۴	۴	و بنا بر تحقیق و نظر غیر مشهور	و بنا بر نظر غیر مشهور
۹۴	۵	ملکه است؛	ملکه است (که در نجات آن را
			مقتضای تحقیق می‌داند
۹۴	۶	می‌شود، ولی	می‌شود (رک: ص ۹۱)، ولی
۹۴	۹	و بدون	، بدون
۹۵	۵	تعریف قضیه	تعریف، قضیه
۹۵	۵	اما	و
۹۵	ما قبل آخر	چنانکه	علاوه بر اینها، چنانکه
۹۶	۲	کسانی که	و نیز کسانی که
۹۶	۷	د - ارسطو	اما ارسطو
۹۶	۲۲	می‌نامیم، و	می‌نامیم، زیرا اسم غیر محصل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
			هم از یک لحاظ بر یک شیء دلالت می‌کند، و
۹۶	ما قبل آخر متن	و کلمه	و کلمه
۹۶	آخر	... (همو ۷۶)	...
۹۷	۴	انسان.	انسان (همو، ۷۶)
۹۷	۵	عبارت	عبارات
۹۷	۱۲	محدود	محدوده
۹۷	۲۰	یونانی نیامده است (...)	یونانی نیامده است (P.140)
۹۸	۴	ص ۶۰	ص ۸۸
۹۸	۸	ص □ همین مقاله بند	ص ۹۶ همین مقاله شماره
۹۸	۱۱	بند ۲	شماره ۲
۹۹	۱۰	می‌شود»، اولاً	می‌شود»،
۹۹	۱۱ تا ۱۷	و ثانياً ... تا صحیح بود	<u>البته وقتی محمول قضیه موجب</u> واقع شد، لازم است موضوع آن موجود باشد (بمقتضای قاعده فرعیّت).
۹۹	۱ پاورقی	شاید... به «غیر محصره»	شاید به «غیر محصر»
۹۹	۲ پاورقی	«غیر محصره» را غیر محصله»	«غیر محصر» را «غیر محصل»
۱۰۰	آخر پاورقی	(سألبه بانتفاء موضوع)	(= کوه دماوند بینا نیست، و عالی قاپو چشم و ابرو ندارد؛ اساس الاقتباس، ص ۱۰۲، س ۶).
۱۰۱	۶	شده است	شده است (اما ارسطو غیر محصور یا نامحدود نامیده است).
۱۰۱		بعد از سطر ۸ اضافه شود:	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۱	۹	۳	۳- الفاظ مرکب با ادات نفی (مانند لا بصیر، یا غیر بصیر) اعم از الفاظ دارای معنای نفیی (مانند أعمی) می‌باشند.
۱۰۱	۱۰	۴	۴-
۱۰۱	۱۳	۵	۵-
۱۰۱	۱۴	۶	۶-
۱۰۲	۱۲	(رک: فارابی،	(رک: کاتبی قزوینی،

و اینک آن نکات لازم التوضیح (که بخاطر جنبهٔ پاسخی آنها، با حرف «پ» یادداشت می‌شود):

پ ۱- از مجموع مقاله، بلکه از همان عنوانش («مفاهیم غیر محصل»)، به نظر می‌رسد مطلب مقالهٔ این جانب بطور کامل مورد توجه واقع نشده است؛ که با توضیحات بعدی روشن خواهد شد.

پ ۲- در مقالهٔ «قضیهٔ معدوله و محصله»<sup>۱</sup>، بطوری که در پایان آن هم به عنوان خلاصه و نتیجه ذکر شده، عمدهٔ مطلب مسائل ذیل بوده است:

أ- اصطلاح غیر محصل، اصطلاح غلط‌اندازی است که از منطقیان اسلامی رایج شده، ولی ارسطو آن را ازیستن می‌گفته، که ترجمهٔ صحیحش نامحدود، نامحدود، و نظایر آن می‌شود. و من هم هر جا غیر محصل گفته‌ام یا بگویم، بنابر اصطلاح رایج می‌باشد. و البته اصطلاح معدول - که عده‌ای، مانند خواجه و سهروردی، این را به کار برده‌اند، نه غیر محصل - بهتر است؛ و مقابل آن را هم بهتر است محدود بگویم؛ چنانکه در ترجمهٔ ابن مقفع آمده است (رک: بحثهای آینده، بیانات ابن مقفع).

ب - ملاک در لفظ غیر محصل معدول، داشتن پیشوند نفی است، مانند لاإنسان،

۱. مندرج در شمارهٔ ۶۱ نشریهٔ «مقالات و بررسیها». و در مقاله حاضر، به عنوان «مقالهٔ ۶۱» از آن یاد خواهم کرد؛ و از مقالهٔ ناقد محترم، به عنوان «مقالهٔ ۶۲».

لابصیر، و لا اعمی، که می‌توان گفت مورد قبول عموم منطقیین (حدّ اقل در آغاز تعریف معدول) می‌باشد؛ نه داشتن معنای عدمی، که امثال ارموی و سبزواری گفته‌اند.

ج - مفهوم الفاظ معدول عامّ است نسبت به الفاظ بدون پیشوند نظیر آن؛ مثلاً لا بصیر اعمّ است از اعمی، و لا اعمی اعمّ است از بصیر؛ زیرا برای اطلاق لفظ معدول شرطی وجود ندارد، بر خلاف مثلاً لفظ اعمی، که آن را عدم (= عدم ملکه) می‌گویند، صحّت استعمالش مشروط به این است که خود، یا نوع، یا جنسش<sup>۱</sup> قابلیت ملکه را داشته باشد (یعنی خاصّ است).

و نظریه‌های دیگر (۱- معدول هم مانند عدم ملکه، خاصّ: فارابی و نظایر او)؛ ۲- بر عکس نظریه قبلی؛ یعنی هر دو عامّ: اساس الاقتباس، ۵۷؛ و امثال سبزواری)؛ ۳- مثلاً اعمی، عامّ، و معدول، خاصّ: استفاد از مشارع و مطارحات سهروردی؛ رک: بیانات سهروردی در بحثهای آینده: پ ۶، ا؛ «در باره اینکه معدوله اعمّ است یا عدمیه...» هیچ کدام صحیح نیست.

د - در نتیجه، مثلاً اعمی، معدول (یا غیر محضّل) نیست، و لا بصیر هم، عدم ملکه نمی‌باشد، بلکه بصیر و اعمی، ملکه و عدم ملکه، اما بصیر و لا بصیر (یا غیر بصیر) نقیضین، هستند.

ه - قضیه معدوله فقط و فقط آن است که لفظ معدول (= لفظ مرکّب با پیشوند نفی) داشته باشد. و اما قضیه‌ای که حاوی لفظ عدمی (= بدون پیشوند نفی) باشد، نامش عدمیه است، نه معدوله.

این پنج مسأله مدّعی مقاله ۶۱ بوده و می‌بایست مدّعی، آنها را با دلیل اثبات کرده باشد، و به نظر نگارنده همین گونه عمل شده و برای آنها دلیل ذکر شده است.

علاوه بر این پنج مسأله (مذکور در مقاله ۶۱)، در مقاله حاضر از سه مسأله دیگر هم گهگاه ذکری به میان خواهد آمد: یکی (مسأله ۶): مقایسه قضیه عدمیه با معدوله المحمول (زید اعمی، و زید لا بصیر). دیگری (مسأله ۷): مقایسه سالبه محضله (یا بسیطه) با موجبه معدوله (الانسان لیس يوجد عادلا، والانسان يوجد لا عادلا). و سوم

۱. رک: ارسطو متافیزیک، کتاب دلتا، فصل ۲۲ (ترجمه شرف خراسانی، ۱۷۴).

(مسئله ۸: مقایسهٔ سالبهٔ معدولهٔ المحمول با موجبهٔ محصلهٔ المحمول (الانسان ليس يوجد لا عادلا، والانسان يوجد عادلا)؛ و اینکه آیا اینها، دو به دو، نسبت تساوی دارند، یا نسبت عام و خاص (مطلق)؛ لکن مطالب مربوط به این سه، مخصوصاً دو مسئلهٔ اخیر، جدا از مسائلی است که در مقالهٔ ۶۱ مطرح شده است.

هم چنین، مسائلی مربوط به تناقض بین موجبهٔ بسیطه و موجبهٔ معدوله (مسئله ۹)، و تناقض بین موجبه و سالبهٔ انواع قضایای محصله، معدوله، و عدمیه، و مسائل متعدد دیگر، در این جاها مطرح شده است.

در ذیل دلایل مذکور در مقالهٔ ۱/۶۱ - به عنوان پاسخ سوم (= پ ۳) مجدداً مطرح می‌نمایم، و خواهیم دید که تعبیراتی از قبیل «أخذ ما ليس بعلة علة» (مقاله ۶۲، صص اول و دوم) منصفانه نیست:

پ ۳- دلایل مذکور - با توضیحات بیشتر - بدین قرار بوده است:

أ- استشهاد به بیانات سه تن از برجستگان، و باصطلاح اساتین فن، فارابی، ابن سینا، و خواجه طوسی (از ص ۸۶ تا ۹۶) فقط برای این منظور بوده که همه ملاک غیر محصل (یا معدول) را داشتن جزء (پیشوند) نفی دانسته‌اند، نه معنای عدمی، و حتی کمترین اشاره‌ای هم به آن نکرده‌اند، بلکه باید گفت تصریح بر خلاف آن دارند؛ زیرا مثلاً خواجه نصیر، زال را صریحاً محصل حساب کرده است (ص ۹۲) در حالی که آنان شارح ارسطو بوده‌اند. و ارسطو، خود، «لامرّض» را معدول معرفی نموده است. و نیز هر سه تن قضیهٔ حاوی الفاظ عدم (عدم ملکه) را عدمیه گفته‌اند، نه معدوله.

و منظور استشهاد به بیانات آنان در بارهٔ مفهوم الفاظ معدول (مرکب با پیشوند نفی) نبوده است؛ زیرا از عباراتشان برمی‌آید که آنان هم، مانند عده‌ای از دیگران، در این مورد سر در گم بوده‌اند؛ لذا می‌بینیم از یک طرف فارابی در شرح العبارة ارسطو (منطقیات، ج ۲، صص ۲۸/۲۹) و نیز در کتاب العبارة (همان، ج ۱، صص ۸۶ و ۹۸)، و ابن سینا در منطق اشارات (ص ۲۳۹) به عنوان یکی از دو احتمال (و تعنی بغیر البصیر الأعمی، أو معنی أعم منه)، و در منطق شفا (ص ۱۲) احتمالاً، و خواجه در اساس الاقتباس (صص ۶۷ و ۱۰۱) بطور قطع و در شرح اشارات (صص ۲۳۹/۲۴۰) به عنوان یکی از دو احتمال، مفهوم این الفاظ (معدول) را مانند الفاظ عدم ملکه (بدون پیشوند) تلقی

کرده‌اند؛ ولی از طرف دیگر همین فارابی در کتاب العبارة (همان، ج ۱، ص ۱۰۴) به عنوان سومین معنای الفاظ غیر محصل، و ابن سینا در منطق شفا (صص ۲۸ و ۸۲)، به عنوان نظریه جزمی خودش، و خواجه در شرح اشارات (همان) به عنوان نظریه دوم، مفهوم آنها (الفاظ معدول یا غیر محصل) را اعم از الفاظ عدم ملکه معرفی نموده‌اند.

ب - در مورد امثال مظفر که معدول را مرکب با ادات نفی، و محصل را دارای معنای وجودی معرفی می‌کند، درباره اعمی مثلاً - که هیچ کدام از آنها نیست - بلا تکلیفی پیش می‌آید (صص ۹۴/۹۵). و این پاسخ که بگوییم «یا در معنا لا داشته باشد» پاسخی مضحک خواهد بود؛ زیرا از اول می‌گفتیم الفاظی که معنای عدمی دارند، به هر صورت که باشند، ....

ج - لا اعمی، مازال، و لایزال را خواجه صریحاً معدول معرفی کرده (صص ۹۲ و ۹۵)، هم چنین فخر رازی در شرح اشارات (برگ ۳۵) می‌گوید «غیر اعمی معدول است، در حالی که معنای سلبی ندارد»؛ پاسخ آنها چیست؟

د - اصطلاح بسیط هم برای محصل، گواه بر این است که ملاک، ترکیب با ادات نفی است (صص ۹۵ و ۹۶)، و باز اگر بگویید «غیر محصل» «در معنا مرکب است» مضحک می‌شود.

ه - عبارت خواجه که می‌گوید: «معدول، یعنی عُدِلَ بِهَا عَنْ مَفْهُومَاتِهَا» (ص ۹۲)، چگونه در مثل اعمی توجیه می‌شود؟ ممکن است بفرمائید اعمی به معنی لا بصیر است (که نیست)، و لا، بصیر را از معنای خود معدول کرده است! اما فکر نمی‌کنم کسی حتی به عنوان شوخی و تفریح هم با این حرفها موافق باشد.

و - توجیه تسمیه به معدول، به این که ادات سلب در معنای موضوع له، استعمال نشده، نیز دلیل بر این است که اعمی معدول (یا غیر محصل) نیست، زیرا ادات سلب ندارد که بگوییم در غیر ما وُضِعَ له به کار رفته (ص ۹۶). آیا باز هم می‌گویید «تقدیراً لا دارد»؟ که البته دست کمی از پاسخ قبلی ندارد.

ز - مسأله تقابل، و این که وقتی غیر محصل آن بود که ترکیب با ادات نفی داشته باشد، مقتضای تقابل آن است که محصل چنین نباشد؛ یعنی لفظ محصل بدون ترکیب با ادات نفی باشد (ص ۹۵)، و قضیه محصله هم آن که لفظ مرکب با ادات نفی نداشته



باشد. لابد باز هم می‌گویید «ترکیب در لفظ یا معنا»!

ح - در مجموع، همان طور که اشاره شد، این یک حرف بی‌معنی است که بگوییم «مرکب از لا بودن ممکن است ظاهری باشد مانند لا انسان و می‌تواند تقدیری باشد مانند اعمی» (مقالهٔ ۶۲، ص ۱۶۴)؛ زیرا نیاز به آن طول و تفصیلهای نبود و می‌توانستند (مانند صاحب مطالع و شارح آن، رازی (مقالهٔ ۶۱، ۸۵) بگویند لفظی که معنای عدمی از آن فهمیده شود، چنین و چنان، خواه خود بخود معنای عدمی داشته باشد، یا در اثر ترکیب با ادوات نفی، عدمی شود، و دیگر خود را به زحمت نیندازند و مطلب را به صورت معما و شوخی و «اَکُلُ از قفا» مطرح نکنند. علاوه بر اینکه در برابر خواجه که لا اعمی، مازال، و لایزال را معدول، و زال را محصل حساب کرده، درست نمی‌شود؛ یعنی بنا بر گفتهٔ شما - به پیروی از سبزواری، و رهبر خرد -، و به گفتهٔ مطالع و شرح آن از رازی باید زال لفظ معدول، و لا اعمی، مازال و لایزال، محصل حساب شوند، نه معدول، زیرا حاصل نفی در نفی معنای وجودی است (ص ۹۵). در مقالهٔ نقدتان هم چیزی در این باره مرقوم نداشته‌اید.

و ازین بالاتر، خود ارسطو لا صح و لا مرص، هر دو را اوریستن (که اشتباهاً به «غیر محصل» ترجمه شده) نامیده است (منطق، ۱، ۶۱، و متن یونانی P.116. و مقالهٔ ۶۱، ۹۶)، نه عدم.

علاوه بر این، اگر ملاک معنای وجودی و عدمی باشد، باید قضیهٔ سالبه را هم غیر محصل حساب کرد! و موجه را محصل. در پاورقی رسائل اخوان الصفا (ج ۱، ۲۵) آمده است: و ربّما خصص اسم المحصلة بالموجبة.

و این هم که مرقوم داشته‌اید «منافاتی ندارد که کسی اسم غیر محصل را منحصرأً مرکب از لا بداند و مفهوم غیر محصل را عدمی تلقی کند» (ص ۱۶۳)، خلاف فرض خودتان می‌شود؛ زیرا وقتی قرار شد نامگذاری لفظ بتبع مفهوم باشد، پس اگر مفهوم، غیر محصل بود باید لفظ هم غیر محصل تلقی شود. علاوه بر این که فرض مزبور لازمه‌اش این می‌شود که بسیاری از الفاظ، هم محصل باشند، و هم غیر محصل! یعنی الفاظ مثل زال، و اعمی که معنای نفیی دارند و بدون پیشوند نفی هستند، محصلند از لحاظ لفظ، و غیر محصلند از لحاظ مفهوم؛ و همین الفاظ وقتی با پیشوند نفی بودند، باز،

هم محصلند و هم غیر محصل! منتها، بر عکس الفاظ اصلی؛ و معلوم است که منظور هیچ کدام، این گونه نبوده است.

ط - این که گفته شد بصیر و لا بصیر، نقیضین هستند (پ ۲، بند د از مقاله حاضر، و صص ۱۰۰/۱۰۱ از مقاله ۶۱)، بدین دلیل است که اولاً ارسطو در منطق (۱، ۴۲) می‌گوید: «...، و ذلك كما أن الموجبة تقابل السالبة، مثال ذلك قولك «أته جالس» لقولك «أته ليس بجالس» كذلك يتقابل ابيض الامران اللذان يقع عليهما كل واحد من القولين، أعني «الجلوس» «غيرالجلوس». و ثانياً خواجه می‌گوید: «... و چون با حرف سلب مرکب شود و دال بود بر رفع آن معانی، آن را معدوله خوانند» (اساس الاقتباس، ۶۷)؛ زیرا نقیض کُلّ شیء رُفَعه.

ضمناً نقیض بودن آنها (بصیر و لا بصیر) خود دلیل دیگری است بر مدّعی من؛ زیرا عدم و ملکه را نمی‌توان نقیض دانست.

ی - از همه مهمتر تجزیه و توضیح لفظ «ἀόριστον» یونانی که ارسطو الفاظ مرکب با پیشوند نفی را به آن نامگذاری نموده، و نشان دادن این که ترجمه آن به غیر محصل غلط است (ص ۹۸، و رک: منطق ابن مقفع، ص ۲۸)، غلطی که نه فارابی متوجه آن شد و نه هیچ کدام دیگر (جز ابن مقفع)، و موجب سردرگمی و بیراهه رفتن منطقیان، مخصوصاً امثال قطب رازی، سبزواری، و مظفر گردید (صص ۹۸-۱۰۰) و باید گفت منظور ارسطو از نامگذاری به عدم ملکه (در مبحث عدم و ملکه)، و اُریستن (در مبحث ترکیب با پیشوند نفی)، که همانا فرق گذاردن بین این دو نوع لفظ بود؛ که اولی مفهومی خاص، و دومی مفهومی عام دارد، درست ارائه نگردید، و این ترجمه غلط زمینه ذهنی غلطی برای منطقیان فراهم نمود، و بحث را مربوط کردند به تحصل در مفهوم (صص، ۱۰۰/۹۹)؛ که می‌بینیم ناقد محترم هم همین اشتباه را مرتکب شده‌اند، و با این که مرتباً فریاد می‌زنم «بحث تحصل و وجود و اینها مطرح نیست»، در سراسر مقاله‌شان روی حصول و تحصل تکیه کرده‌اند و از مقوله تحصل سخن می‌گویند و وجه تسمیه برای تحصل نقل می‌کنند، با این که به قول معروف «خروس اصلاً تخم نمی‌گذارد که ما

حساب کنیم تخمش مال کیست!<sup>۱</sup>.

مختصری دقت کنیم، این مطلب ساده‌ای است که: مقسم لفظ است، و مفهوم اقسام مورد نظر می‌باشد؛ نظیر تقسیماتی که در علم صرف مثلاً داریم، مانند این که می‌گوییم الفاظ بر وزن فاعل معنای انجام دهنده کار دارند، و الفاظ بر وزن مفعول به معنای کسی یا چیزی که کار بر آن واقع شده است؛ درماتحن فیه هم مقسم لفظ است: لفظ معدول (مرکب با پیشوند نفی)؛ و لفظ عدمی (بدون پیشوند نفی)؛ و مفهوم اولی عام است، یعنی شامل هر چیز غیر از آن که لفظ بدون پیشوند بر آن اطلاق می‌گردد، می‌شود، و مفهوم دومی خاص مواردی است که قابلیت ملکه‌اش را داشته، ولی واجد آن نباشد.

به بیانی دیگر: هر لفظی را که در نظر بگیریم؛ مثلاً انسان، رجل، بصیر، و اعمی، عدم آنها دو گونه تصور می‌شود: یکی عدمی مشخص و معین، بترتیب مانند مجنون، زن، کور، و بینا؛ که در عین این که عدم لفظ مقابلش می‌باشد، چیز معین و مشخصی است و ابهام ندارد، و آنها (انسان و مجنون - رجل و زن - بصیر و کور - اعمی و بینا) را ملکه و عدم ملکه می‌نامیم.

و دیگری مطلق و عام؛ بترتیب مانند غیر انسان، غیر رجل، غیر بصیر، و غیر اعمی (= لا انسان، لا رجل، لا بصیر، و لا اعمی) که مبهم است و علاوه بر این که بترتیب بر مجنون، زن، کور و بینا قابل انطباق می‌باشد، قابلیت انطباق بر چیزهای دیگر، حتی سنگ مثلاً، نیز دارد؛ مثلاً مجنون و سنگ هر دو غیر انسان (یا لا انسان) هستند، و همین طور بقیه مثالها - و آنها را معدول می‌نامیم.

بدین معنی که الفاظ نوع اول، همان‌طور که معنای اصلش مشخص است (انسان، مرد، بینا، و کور)، معنای طرف مقابلش هم مشخص است (مجنون، زن، کور، بینا) و شامل متوسط، یعنی آن که نه این باشد، نه آن - نمی‌شود و بر آن اطلاق نمی‌گردد؛ اما الفاظ نوع دوم، فقط معنای لفظ بدون پیشوند مشخص است (انسان، و...) لکن منطبقاً علیه لفظ با پیشوند (غیر انسان، و...) مشخص نیست، و قابل انطباق بر هر چیز، جز منطبقاً علیه لفظ بدون پیشوند - حتی بر متوسط - می‌باشد؛ و نسبت میان آنها «خاص و

۱. اشاره به معنایی که می‌گویند: اگر خروسی روی دیوار مشترک بین دو خانه تخم گذاشت، تخمش مال کدام خانه است؟ که جوابش این است که خروس اصلاً تخم نمی‌گذارد!

عامّ مطلق» است؛ چنانکه در نحو عربی (مبحث اضافه)، به عنوان یک مطلب مسلم و مفروغ عنه می‌گویند: «أضافه معنویه موجب تعریف مضاف می‌شود، باستثنای مثلاً غیرزید... از اسمهایی که توغلت فی الإبهام» (جامع المقدمات، شرح نمودج، ۲۴۲؛ نیز، رک: مغنی، ۱، ۱۵۸).

یا - قضایای حاوی الفاظ معدول، و قضایای حاوی الفاظ عدم (عدم ملکه) را آن سه تن بحق فرق گذارده‌اند. اما قطب رازی، سبزواری، و پیروانشان، باید گفت آنها را یکی دانسته‌اند. مظفر، هم تعریفش ناقص است.

اکنون نکات لازم توضیح را (با توجه به ترتیب مطالب مقاله ۶۲) ادامه می‌دهیم:  
پ ۴- در صفحه ۱۶۲، قسمت ۱-۲ مطالبی که با عبارت «گزارش تاریخی» شروع شده، مطرح شده است که جای بحث دارد، زیرا:

اولاً - چنانکه قبلاً ذکر شد (پ ۳، بند ا)، منظور استشهاد به بیانات سه تن از اساتین فن، برای تأیید مدعا در مورد لفظ معدول و محصل، و قضیه معدوله و محصله بوده است؛ و اینکه هیچ کدام حرف امثال رازی، سبزواری و مظفر را نزده‌اند. گرچه در مورد مفهوم آنها بیانات آن سه تن قابل استناد نبوده است، و گهگاه به خطا رفته‌اند، بطوری که در پایان همان بند ا ذکر شد، و نیز در مقاله ۶۱ بحث شده، و بعداً هم بتفصیل بحث خواهد شد. به هر حال، عبارت «گزارش تاریخی» یا «سیر تاریخی» نابجاست.

ثانیاً - اگر منظور را «گزارش تاریخی» تلقی کنیم، ممکن است به جای عبارت. «به گونه‌ای که برای نیمه هر سده حداقل یک کتاب منطقی مورد بررسی و استناد قرار گرفته شود»، بنویسیم: «... برای هر ده سال، یا برای هر یک سال یک کتاب یا چند کتاب...».

الآن دو سه کتاب در دست من هست که حدود یک صد منطقی را معرفی کرده‌اند، و شاید یک دهم منطقیان را هم شامل نشود؛ توجه کنیم به نوشتارهای متعددی که در منطق تألیف شده است؛ و مؤلفان آنها نظر منطقی دارند، یا مسائل منطق را تقریر کرده‌اند، در صورتی که در مقاله (ی ۶۲) ده دوازده تن ذکر شده‌اند. پس بهتر است منظور را آگاهی از نمونه آراء تلقی کنیم؛ و مخصوصاً آراء اساتین فن.

باز هم برای رفع گلايه، بیانات چند تن دیگر را هم از زمانهای دور به بعد در این جامی آوریم تا معلوم شود که در نوشته‌های آنان، علاوه بر مطالبی که در مقاله ۶۱ به

صورت نمونه آمده، مطلبی وجود ندارد. و متوجّه ترجمهٔ صحیح ὁρίστων هم نبوده‌اند (بجز ابن مقفّع).

نخست، قبل از فارابی (۲۶۰-۳۳۹).

پیش از طرح مطلب درین جا مجدداً یادآوری می‌کنم که مدّعا و مورد بحث من لفظ معدول و مفهوم آن، و به دنبال آنها تشخیص قضیهٔ معدوله است؛ و گفته‌ام اولاً لفظ معدول فقط لفظی است که با اداتِ (پیشوند) نفی ترکیب شده باشد، و ثانیاً مفهومی از مفهوم لفظی که خود به خود مثلاً معنای عدمی دارد عامتر است، و ثالثاً قضیهٔ معدوله فقط قضیه‌ای است که موضوع یا محمولش یا هر دوی آنها لفظ معدول (با تعریف صحیح) باشد، و آن طور که قطب رازی، سبزواری و امثال آنان گفته‌اند صحیح نیست (مقالهٔ ۶۱، ص ۸۲). طرح آراء منطقیان هم، اعم از فارابی، ارسطو، ابن‌سینا، خواجه و غیرهم برای روشن شدن همینها بوده است، مخصوصاً ارسطو که بنیانگذار این مباحث می‌باشد.

حالا از منطقیان قبل از فارابی - که عموماً، مانند خود فارابی، وجههٔ هم‌تشان ترجمه، شرح یا تلخیص آراء ارسطو بوده است (رک: مثلاً مقالات و بررسیها، دفتر ۴۳ - ۴۴، مقالهٔ مجتباتی؛ و مقدمهٔ بدوی، در آغاز منطق ارسطو، مخصوصاً ص ۷)؛ و برای دورهٔ اسلامی، نوشته‌های عده‌ای از آنان - قبل یا بعد یا معاصر فارابی - را عبدالرحمان بدوی در «منطق ارسطو» فراهم آورده است؛ و از میان اینان مخصوصاً اسحاق بن حنین (ف ۲۹۸ هـ. ق) را می‌بینیم که بحث مزبور در ترجمهٔ او آمده، و بحث کردیم که ὁρίστων در آن درست ترجمه نشده است (مقالهٔ ۶۱، صص ۹۶-۱۰۰). نام چند تن دیگر هم در این دوره (ی اسلامی، قبل از فارابی) که شهرتی دارند، به ذهن می‌آید؛ مانند عبدالله بن مقفّع (۱۰۶-۱۴۲ هـ. ق) یعقوب بن اسحاق کندی (۱۸۵-۲۵۸)، و زکریای رازی (۲۵۱-۳۱۳). و یا شهرت کمتری دارند، مانند پسر ابن مقفّع (محمد بن عبدالله بن مقفّع)، و ابن بهریز (۱۸۵-۲۴۷). در ذیل به آنان می‌پردازیم:

۱- عبدالله بن مقفّع (۱۰۹-۱۴۵)؛ که اگر در مقالهٔ ۶۱ مطرح شده بود بهتر بود - شایان توجه می‌باشد، زیرا چنانکه گفته‌اند «کهنترین کتابی که در منطقیات ارسطو به اسم و رسم در دست است، و در منابع تاریخی نیز بدان اشاره شده، منطق ابن مقفّع است، که

تلخیصی است از سه کتاب اول ارگانون (مقالات و بررسیها، دفتر ۴۳-۴۴، مقاله مجتبیائی، ۲۷/۲۸؛ نیر رک: دانش پژوه، منطق ابن مقفع، صص سه و چهار)، و در عین حال واژه ἄόριστον در ترجمه او - که گفته می شود از ترجمه فارسی مترجمان قبل از خود استفاده نموده (همان دانش پژوه، شصت و نه)، صحیح، یعنی «غیر محدود» معادل شده است.

وی در ترجمه خود به صورت تحریر بیانات ارسطو آورده است: «ارسطو پس از تعریف اسم گفته است: و إن قال قائل هذا للإنسان، و هذا لاحمار فلیست هذه بأسماء صحیحة، فانه إذا قال «لإنسان» لم یستطع السامع أن وقع فی وهمه علی شیء یعلم أنه «لإنسان»، قال فلیسم<sup>۱</sup> ما أشبه هذا من الأسماء «غیر المحدودة» (همان، ص ۲۸، = ص ۵۲۷ خطی آستانه).

در این عبارات دو نکته مهم به چشم می خورد: یکی ترجمه صحیح آریستن به غیر محدود، و دیگری وجه تسمیه آن (از طرف ارسطو)، که می گوید شنونده نمی تواند آنها را برای شیء معینی در نظر بگیرد، زیرا معنای آنها (بر خلاف عدم ملکه) مشخص نیست، بلکه عام است.

در عبارات صفحات ۴۷/۲ / ۴۸ / و ۴۹ هم نکته سومی دیده می شود. که هم مؤید نکته اول است، و هم نظر من که معتقدم بهتر است دو اصطلاح «محدود» و «نامحدود» به کار بریم، تأیید می کند، زیرا در آن عبارات مکرراً در مقابل «غیر محدود»، مانند «لإنسان» و «لاکاتب»، «انسان» و «کاتب» را محدود نامیده است.

۲- محمد بن عبدالله بن مقفع: اثر منطقی که به نام وی در دسترس می باشد، کتاب

۱. به جای «فلیسم» در نسخه چاپی دانش پژوه و نیز نسخه آستان قدس «فلیس» ضبط شده، لکن من شک ندارم که در اصل فلیسمی بوده، و کاتب نسخه، «می» آخر آن را قوس آخر «س» پنداشته است. اتفاقاً فیلم نسخه بیروت، همین قسمتش پاره شده و عکس فیلم هم (کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) بکلی مفقود شده است. و به نسخه های دیگر، هم دسترسی پیدا نشد. در صفحات بعد، مخصوصاً ۴۷ تا ۴۹ مکرراً اصطلاح «اسم غیر محدود» ذکر شده است.

۲. ضمناً در ص ۴۷ (سطر ۱۷) کلّ الانسان کاتب غلط است، و صحیح آن «مطابق ص ۵۵۳ نسخه آستانه) کلّ لانسان کاتب می باشد.

منطق است، که به نام او، به عنوان محرر منطق ارسطو، ضمیمه نسخه خطی منطق عبدالله بن مقفع، ذیل شماره ۱۱۲۱، جزء نسخ خطی آستان قدس ثبت شده است. در این نسخه این عبارات موجود است: «ارسطو اسم را دو قسم دانسته: محصل و غیر محصل؛ محصل آن است که بر یک امر معین راهنمائیمان می‌کند، مانند زید که بر شخص واحد (معین) دلالت دارد، و اسم غیر محصل آن است که بر شیء واحد معینی دلالت نمی‌کند، مانند لایانسان، که این لفظ دلالت می‌کند بر تمام اموری که سواى انسان هستند، و باید دانست که این «گونه» لفظ سالبه نیست، زیرا سالبه آن است که شیء ای را از شیء ای رفع کند» (صص، ۱۷۰/۱۷۱).

در این عبارات مفاد لفظ محصل و غیر محصل (یا معدول) کاملاً درست توضیح داده شده: مصداق مفهوم لفظ محصل مشخص است، مانند زید او اعمی؛ بر عکس غیر محصل که مصداقش مشخص نیست، مانند لایانسان.

اما اینکه «غیر محصل» را «ظاهراً» معادل ὀπίστρον آورده (مانند اسحاق بن حنین)، صحیح نیست. و از همینجا به نظر می‌رسد که نباید این کتاب از پسر ابن مقفع باشد؛ زیرا با این که پدرش آن واژه را به لغت عربی به «غیر محدود» ترجمه کرده بوده، بعید است که ترجمه پدر را ندیده باشد، و به «غیر محصل» به همان زبان عربی ترجمه کند. و یا تذکر ندهد.

۳- ابن بهریز (۱۸۵-۲۴۷): از وی فقط کتاب حدود المنطق در دسترس است، که چیزی در باره مطلب مورد بحث، در آن، به نظر نرسید.

۴- کندی (ف ۲۵۸)؛ رساله‌های مستقل در منطق، که از او یاد کرده‌اند (مقدمه دانش پژوه بر منطق ابن مقفع، هیجده)، در دسترس نیست، و از رساله‌های دیگرش هم در رساله حدود الاشیاء این عبارت هست: الغیریة فیما یعرض فیما انفصل (ای انقسام و تمایز: ابوریده) بالعقل الجوهری، مثلاً الناطق غیر لا ناطق، و الانسان غیر الفرس (چاپ ابوریده، ص ۱۷۴). و در رساله‌های دیگرش هم چیزی در باره ما نحن فیه ملاحظه نشد.

۵- زکریای رازی (۲۵۱-۳۱۳): با وجود تلاش نسبتاً زیاد، به هیچ یک از کتب منطقی که از او یاد می‌شود (در مقدمه دانش پژوه، شصت و چهار؛ و در مقاله مجتباتی، ۲۵) دسترسی پیدا نشد.

## دوم - اخوان الصفا (قرن چهارم)

که بخاطر هم عصریشان با ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸) عبارت «از زمان اخوان الصفا تا ابن سینا (ص ۱۶۳)، عبارت صحیحی نیست، بعداً در باره آنان بحث خواهد شد.

## سوم - پس از ابن سینا (۳۷۰-۴۲۸)

با اینکه در مقاله ۶۱ بیانات معروفترین آنان، یعنی خواجه طوسی، مطرح شده، بعلاوه نظرات ارموی (۵۹۴ - ۶۸۹) مؤلف مطالع، و قطب رازی (ف ۷۶۶) شارح مطالع، و مختصری از ابن رشد (پاورقی ص ۸۸)، و سبزواری، مظفر، کاتبی، ملا عبدالله، و مؤلف رهبر خرد (۸۴ به بعد)، و با اینکه، چنانکه گفتم، مسأله گزارش تاریخی مطرح نیست، ولی برای رفع گلابیه، نظرات عده‌ای دیگر و من جمله چند تن از آنان را که نام برده‌اید (۱۶۳) و نوشته‌ای از ایشان در دسترس بود، در این جا می‌آورم:

۱- بهمینار (ف ۴۵۸): گفته‌اند نظرات او همان نظرات استادش ابن سیناست (مطهری، التحصیل، مقدمه صص، ج و ۱)، و مختصرتر از استاد هم بحث کرده، در عین حال بیانات او را ذکر می‌کنم:

أ - اسم، برخی از آن محصل است، مانند انسان، و برخی غیر محصل است، مانند لا بصیر و غیر محصل، مانند محصل، می‌تواند موضوع برای یک محمول واقع شود (التحصیل، ۴۰).

ب - کلمه (فعل)، برخی از آن محصل، و برخی غیر محصل است؛ جز اینکه در زبان عرب کلمه غیر محصل وجود ندارد (همان، ۴۲).

ج - قضیه معدوله: پس از ذکر عبارت «رئما كان التركيب من حرف السلب مع غيره...» (همان، ۵۳ = اشارات، ۲۳۹)، و بیان اینکه اسم مرکب با پیشوند نفی یک اسم حساب می‌شود، و می‌توان به جایش یک اسم بسیط موجب گذاشت، و برای (قضیه) موجبه و سالبه به کار برد، می‌گوید: اگر بگویی «زید غیر بصیر» مثل این است که بگویی «زید اعمی» (همان، ۵۳/۵۴).

د - سالبه بسیطه، مانند «زید لیس یوجد کذا»، اعم است از موجبه معدوله، مانند «زید یوجد غیر کذا» (مسأله ۷)؛ زیرا سالبه بسیط بر معدوم هم صدق می‌کند، بر خلاف موجبه معدوله ... (۵۵).



ه - موجبه و سالبهٔ محصله، و نیز موجبه و سالبهٔ معدوله، و نیز موجبه و سالبهٔ عدمیه، دو به دو متناقضند (۵۶/۵۵).

بطوری که ملاحظه می‌شود، مطلب علاوه‌ای بر مطالب فارابی و ابن‌سینا ندارد. حتی اعمیّت معدول از عدم ملکه، که گهگاه در عبارات آنان دیده می‌شد، در عبارات او مردّد به نظر می‌رسد؛ زیرا از یک طرف می‌گوید می‌توان به جای معدول یک اسم بسیط گذاشت، ولی در مقایسهٔ قضایا معدول را اعم می‌داند.

۲- لوکری (قرن پنجم و ششم): او هم مانند بهمینار مطلب علاوه‌ای ندارد، و چنانکه خود در آغاز منطق آورده (صص ۱۱۱/۱۱۲) نظرش عمدتاً شرح و تلخیص مباحث فارابی و بویژه ابن‌سینا بوده است. و حتی در بسیاری موارد عبارات آنان را عیناً ذکر می‌کند، چنانکه در مورد تقسیم لفظ به مفرد و مرکّب می‌گوید: «و اللفظ المركّب منه قول تامّ، ... و منه قول ناقص، مثل قولنا «فی الدار» و قولنا «لإنسان» ...، که تا چند سطر عیناً عبارات ابن‌سینا در اشارات (ص ۴، چاپ محمود شهابی) را ذکر کرده است (بیان الحق...، ص ۱۳۴).

۳- غزالی (۴۵۰-۵۰۵): وی در معیارالعلم، در تقسیم پنجم لفظ (ص ۷۹)، برای تعریف اسم پس از ذکر چند قید، این قید را می‌آورد که (اسم) بر معنای محصل دلالت می‌کند، و در توضیح آن می‌گوید این قید برای خارج کردن اسمهایی است که محصل نیستند، مانند «لإنسان» که آن را اسم نمی‌گوییم، زیرا بر سنگ، آسمان، گاو، و خلاصه بر هر چیز که انسان نباشد دلالت دارد.

و در آخر بحث (ص ۸۰) می‌گوید: اسم دو قسم است: محصل، مانند زید، و غیر محصل، که مقرون به حرف سلب می‌باشد، مانند لإنسان (با اینکه در اوّل گفت این را اسم نمی‌گویم).

در مبحث قضیه هم (صص ۱۱۴-۱۱۶) چند مطلب مرتبط با بحث ما استفاده می‌شود:

۱- قضیهٔ «زید غیر بصیر» معدوله یا غیر محصله است.

۲- غیر بصیر، به معنی اعمی است.

۳- نادان، و نایینا، و ناتوان، به جای جاهل، اعمی و عاجز می‌باشد (ص ۱۱۴).

۴- لکن در آخر می‌گوید: به نظر می‌رسد غیر بصیر، اعمّ از اعمی باشد، زیرا جماد هم غیر بصیر است، اما اعمی فقط بر کسی اطلاق می‌شود که امکان بینایی داشته است. بنا بر این، غزالی هم مزیتی بر اسلاف خود ندارد، و اشکالها بر او هم وارد است.

#### ۴- ابوالبرکات بغدادی (۴۶۰-۵۴۷)

در کتاب المعبر با آغاز به کلمه «یقال: گفته می‌شود» - که معلوم نیست عقیده خودش را می‌گوید، یا نقل قول می‌کند - قضیه معدولیه و اسم غیر محصل و کلمه (فعل) غیر محصل را، تعریف می‌نماید؛ بدین صورت: «گفته می‌شود: از حملیات، معدولیه است، و آن عبارت است از حملیه‌ای که موضوع یا محمولش یا هر دوی آنها اسمی که برای سلب شی‌ای از اشیا شناخته شده است، نه بمعنایی محصل که بطور صریح بر آن دلالت نماید، باشد، یا فعلی بدین‌گونه، غیر محصل المعنی - و در مقابل آنها آن قضایائی است که محمول و موضوع آنها دو اسم، یا یک اسم و یک کلمه (فعل) محصل باشد -، مانند اللانسان صامت، یا الفرس غیر ناطق، یا اللانسان غیر ناطق. بنا بر این، قضایای حملیه به بسیطه - که موضوع و محمولش محصلند - و معدولیه - که دارای لفظ غیر محصل است - تقسیم می‌شوند» (ص ۷۱).

در باره این عبارات می‌توان چند نکته یادداشت کرد:

أ - ابوالبرکات هم اصطلاح غلط غیر محصل را به کار برده است.

ب - راجع به صورت الفاظ غیر محصل، شاید بتوان گفت سخنان او در آغاز ابهام دارد، زیرا تعریفی که ذکر می‌کند ظاهراً الفاظ عدمی (عدم ملکه) را هم شامل می‌شود، لکن نظر به اینکه، هم در مقام مثال فقط الفاظ مرکب با ادات نفی را ذکر کرده، و هم در مورد قضیه معدولیه (ی موجب) و سالبه (سالبه المحمول بسیطه) تصریح می‌کند به اینکه در معدولیه حرف سلب جزء محمول یا موضوع می‌باشد، و فرق سالبه با معدولیه به تقدّم و تأخر حرف سلب بر رابطه می‌باشد، و بعلاوه «صامت» را لفظ معدول حساب نکرده (صص ۷۲/۷۱) می‌توان گفت ابهامی در کار نیست.

ج - اما از نظر مفهوم این گونه الفاظ، ابهامی که در سخن آغازین او مطرح بود، بقوت خود باقی است، گر چه تصریحی ندارد که مثلاً مفهوم اعمی با لابصیر یکی است.

۵- ابن سهلان ساوی (ف ۵۶۷)

أ - اسم، برخی از آن محصل است، و برخی غیر محصل؛ محصل مانند زید، بکر، انسان، و حجر، و غیر محصل مانند لا انسان. لا بصیر، و لا عادل. و غیر محصل در حقیقت اسم نیست، زیرا اسم، مفرد است، ولی این مرکب است از یک حرف سلب و یک اسم محصل که مجموعاً دال بر خلاف معنای محصلی است که یک جزء آن است (بصائر النصیره، ۴۷ و ۵۲).

ب - کلمه (فعل)، برخی از آن محصل، و برخی غیر محصل است؛ محصل مانند قام و قعد و غیر محصل مانند لاقام و لاصح. و به نظر می رسد که حرف لا با صحیح ترکیب نشده تا مثل اسم غیر محصل یک معنی را برساند، بلکه حرف لا برای سلب معنای صحیح از موضوع آن می باشد؛ بنابر این، باید گفت در زبان عربی کلمه (فعل) غیر محصل وجود ندارد (همان، ۴۸).

ج - قضیه معدوله یا متغیره، قضیه ای است که یک اسم [یا فعل] غیر محصل - یعنی آنکه با حرف سلب «لا»، «غیر» و «لیس» ترکیب شده - محمولش واقع شود. البته اگر اسم غیر محصل در مقام موضوع هم قرار گیرد، باز قضیه را معدوله [و متغیره] می گویند، اما اگر بطور مطلق گفته شود («قضیه معدوله») معدوله المحمول به ذهن می آید (همان، ۵۲).

ر - در ضمن این بحث که فرق موجبه معدوله با سالبه (ی محصله) این است که موجبه معدوله مقتضی وجود موضوع است (: لابد فی الموجبة من وجود الموضوع)، می گوید برخی این نظریه را می پذیرند که موجبه معدوله در مورد موضوعی هم که محال الوجود است صحیح می باشد، به این دلیل که با سالبه فرقی ندارد<sup>۱</sup>، مانند العنقاء غیر موجود، والخلأ معدوم... (همان، ۵۳).

از مثال اخیر معلوم می شود معدوم را به جای غیر موجود حساب کرده است. این جا این بحث پیش می آید که آیا او، مانند فارابی مثلاً، که لا بصیر را با اعمی یکی می داند، همین عقیده را دارد، یا استثناء کلمه معدوم را به خاطر خصوصیتی که دارد به جای

۱. این مطلب در «ر» پ ۳، بند ط» از ارسطو و طوسی نقل شد، و فارابی هم (منطقیات، ۱، ۱۰۴) می گوید: «(بنا بر اینکه معنای لفظ معدول اعم باشد) فرقی بین سالبه (ی محصله) و موجبه معدوله نیست».

غیر موجود دانسته است؛ زیرا در مورد لفظ وجود و عدم، و موجود و معدوم بحث شده است که آیا برای آنها واسطه، به نام حال تصور می شود یا نه (رک: سبزواری، منظومه حکمت، ۳۹ - ۴۲)؛ که بطور خلاصه می توان گفت شاید منظور معتزله قائل به حال این است که چون نقیضین همیشه لفظی است که به دو صورت «بدون پیشوند نفی» و «با پیشوند نفی» باشد، مانند انسان، لایانسان - بصیر، و لا بصیر - و اعمی، لا اعمی؛ در مورد آن الفاظ، که ادات نفی ندارند، از لحاظ تصور می توان گفت مثلاً موجود، معدوم، و نه موجود نه معدوم (: ماهیت من حیث هی)، گر چه در خارج هر چیز یا موجود است، یا معدوم.

به هر حال، در بیانات ابن سهلان هم مطلبی علاوه بر مطالب مثلاً فارابی، ابن سینا و خواجه نیست.

#### ۶- ابن رشد (۵۲۰ - ۵۹۵)

اثری که هم اکنون از او در دست دارم کتاب تلخیص المنطق ارسطوست (دو نسخه خطی الهیات و آستان قدس مشهد، با اختلاف حدود ۱۶ صفحه عدد صفحات، در اوایل)، که به نظرم در بعضی موارد تفسیر بما لا یرضی صاحبیه نموده است. در این کتاب اولاً اصطلاح غلط «محصل» را به کار برده، نه «محدود» و «نا محدود» مثلاً - اصطلاح «عدل»، «معدول» و «معدوله» را نیز ذکر کرده است.

ثانیاً - همان اشتباه فارابی - که می گوید لفظ معدول با لفظ دال بر عدم ملکه یکی است - را مرتکب شده است؛ می گوید (ص ۶۳ الهیات، و ۴۷ آستانه) اسم دو قسم است: محصل و غیر محصل؛ اسم محصل آن است که دال بر ملکه (: دال بر امر وجودی: ۹۵ الهیات) باشد، مانند انسان و فرس، و غیر محصل آن است که مرکب از اسم ملکه و حرف لا باشد... مانند لایانسان و لایحیوان (رک: مقاله ۶۱، ص ۸۸، پاورقی). کلمه (فعل) نیز دو قسم است: محصل و غیر محصل... و غیر محصل آن است که دلالت می کند بر معنایی که اسم غیر محصل بر آن دلالت دارد، بعلاوه زمان آن معنا، و در دنباله توضیح می دهد که اسم غیر محصل آن است که دال بر عدم معنای محصل می باشد، یعنی عدمی که در کتاب مقولات تعریف شده، که همان عدم ملکه باشد (۶۵ الهیات).

ثالثاً - می گوید فعل غیر محصل و اسم غیر محصل در زبان عرب وجود ندارد (۶۶)

الهیات).

رابعاً - در دنباله بحث، اصطلاح «غیر محصل» را در مورد قضیه هم به کار برده، و هم چنین اصطلاح «معدوله» (قضیه غیر محصله یا معدوله). در این مورد که خیلی هم مفصل صحبت کرده است، چند نکته مهم آن را نقل می‌کنیم:

یکی - آنکه می‌گوید کلمه (فعل) غیر محصل در قضایای ثنائیه (قضایایی که محمول، آنها کلمه است، مانند زید یکتب، به کار نمی‌رود؛ زیرا موضع حرف سلب از حرف عدل مشخص نیست.

دیگری - آنکه اصطلاح «قضیه عدمیه» هم به کار برده است (مانند فاربی، ابن سینا و خواجه طوسی) و می‌گوید منظورم از قضیه عدمیه در این جا قضیه‌ای است که محمولش دال بر عدمی است که قبلاً ذکر شد (: عدم ملکه)، مانند الانسان جاهل، یا دال بر اخس الضدین است، مانند الانسان جائر (۸۶).

سوم - سالبه معدوله، مانند الانسان لیس یوجد لا عادلا، اعم است از موجب بسیطه، مانند الانسان یوجد عادلا (مسأله ۸)؛ زیرا اولی بر سه مورد صدق می‌کند: عادل، صغیر، و غیر مدنی؛ در صورتی که دومی فقط بر عادل صادق است (۸۹/۸۸).

چهارم - سالبه بسیطه، مانند الانسان لیس یوجد عادلا، اعم است از موجب معدوله، مانند الانسان یوجد لا عادلا (مسأله ۷)؛ زیرا اولی بر سه مورد (جائر، صغیر، و مدنی) صادق است. در صورتی که دومی فقط بر جائر صدق می‌کند؛ زیرا لا عادل بر عدم (عدم ملکه) دلالت دارد (۸۸).

همین جا تذکر دهم که اشتباهش همین است که معدول را با عدم ملکه یکی می‌داند. پنجم - می‌گوید حرف سلب با حرف عدل در ذوات الاسوار فرق می‌کند؛ بدین معنی که حرف سلب حکم کلی را رفع می‌کند - زیرا مثلاً سور کلی دال بر کلی بودن موضوع نیست، بلکه دال بر کلی بودن حکم است، و گر نه می‌بایست مثلاً الانسان فلان، که مهمله است بدون سور کلی نباشد - و یا حکم جزئی را؛ در صورتی که حرف عدل رفع کننده موضوع یا محمول کلی است (۹۲).

جای تعجب است که با اینکه می‌گوید حرف عدل رفع کلی می‌کند، توجه ندارد که لازمه این حرف این می‌شود که معنای مثلاً لا انسان یا لا عالم اعم از لفظ عدمی باشد؛

زیرا نقیض کل شیء رَفَعَهُ؛ بنا براین، مثلاً لا عالم به معنای جاهل نیست، بلکه اعمّ از آن است.

ششم - بعضی مواقع (یعنی در قضایای شخصیّه)، سلب و عدول فرق ندارند، مثلاً «سقراط لیس بعدل» با «سقراط لا عدل» یکی است (بنا بر این، اگر آن سالبه صغرای شکل اوّل قرار گرفت می‌توان آن را تبدیل به موجه کرد). اما در قضایای کلی، مانند لیس کلّ انسان حکیم و کلّ انسان لا حکیم، فرق دارند (۹۳).

تذکر: ۱ - توافق سلب و عدول در قبل، از ارسطو، فارابی، و طوسی نقل شد.  
 ۲ - ظاهراً آنان بین شخصیّه و غیر شخصیّه فرق نگذارده‌اند، بر خلاف ابن رشد.  
 ۳ - نمی‌بایست کلّ انسان لا حکیم را با لیس کلّ انسان حکیم، که قضیه جزئیّه است، مقایسه کند، بلکه باید آن را با لا شیء من الانسان بحکیم مقایسه نماید.

هفتم - باز اشتباه اتحاد معدول و عدم ملکه را تکرار و تصریح کرده می‌گوید: «لانا انسان» - در زبانهایی که امثال این اسمها در آنها استعمال می‌شود - دلالتش مانند دلالت «لیس بانسان» نیست؛ زیرا «لیس بانسان» دلالت بر این دارد که انسانیت از موضوع سلب شده است - پس مرکب است -، و هم چنین «لیس بصحیح»؛ اما «لانا انسان» و «لاصح» دلالت بر سلب ندارد...، بلکه دلالت بر عدم انسانیت و عدم صحّت دارد که به معنی «مرّض» است... (۹۴/۹۵).

چنانکه گفتیم منشأ اشتباه او «و امثال او» در مواردی که اشتباه کرده، این است که معدول را با عدم ملکه یکی دانسته، و علاوه بر این، متوجّه غلط اصطلاح «غیر محصل» هم نشده است.

۷- سهروردی (۵۵۰ - ۵۸۷)؛ بعداً (در پ ۶، ا) مطرح می‌شود.

۸- فخر رازی (۵۴۱ - ۶۰۶).

علاوه بر المخلص، که در موقع بحث از کاتبی، به برخی مطالب آن اشاره‌ای خواهد شد، از دو اثر دیگرش هم نقل می‌کنیم:

أ - الرسالة الکمالیه، که فقط قضیه معدوله را در آن مطرح نموده می‌گوید: «و بدانک قضیه بر دو قسمت، معدوله و محصله، اما محصله آن است که بیان کردیم، و اما معدوله آن است که حرف سلب را در وی جزئی از محمول کنی...» (ص ۱۴).

ب - شرح اشارات ابن سینا: در مبحث مفرد و مرکب (برگ ۱۰) می‌گوید «... به عنوان مثال ترکیب لا با محصل (مانند لا بصیر و لا عالم)، مجموعاً دال بر خلاف معنای محصل است.

و در مبحث عدول و تحصیل، بعد از تعریف لفظ غیر محصل به «ترکیب لفظ دال بر امر ثبوتی با ادات سلب»، و ذکر اقوالی که درباره معنای آن هست (: سه قولی که فارابی در منطقیات، ۱، ۱۰۳/۱۰۴ آورده:

۱- مانند الفاظ دال بر عدم ملکه، ۲- اعم از آن، ۳- دال بر معنای مقابل لفظ بدون (لا)، در ادامه بحث (برگ ۳۵)، این نکته مهم را ذکر می‌کند که معدول لازم نیست بر معنای عدمی دلالت داشته باشد، زیرا اگر گفتیم «زید غیر اعمی»، این، قضیهٔ موجبه است، در حالی که غیر اعمی دال بر معنای عدمی نیست...»؛ نکته‌ای که با استفاده از عبارت خواجه طوسی، به آن استدلال کرده‌ام (مقاله ۶۱، ۹۵؛ و مقاله حاضر، پ ۳، بند ج). اما اشاره‌ای به غلط بودن اصطلاح «غیر محصل» نمی‌کند.

#### ۹- افضل‌الدین خونجی (ف ۶۴۶)

در کتابش موسوم به کشف الاسرار، مبحث عدول و تحصیل می‌گوید: «..... و ملاک عدول و تحصیل، محمول است: اگر محمول قضیه وجودی بود، قضیه محصله است، خواه موجبه، و خواه سالبه، و اگر محمول عدمی بود، قضیه معدوله (یا متغیره، یا غیر محصله) است، خواه موجبه، و خواه سالبه، (چهار قسم)» (برگ ۲۴). در این جا ظاهراً معنای وجودی و عدمی را ملاک قرار داده، اما در عبارات بعد، تنها وجود حرف سلب را برای معدول مطرح نموده است؛

در عبارات بعدی دو مطلب را عنوان کرده:

یکی - مقایسهٔ انواع قضیهٔ معدوله و محصله؛ و در این باره می‌گوید: قاعده این است که موجبه هر یک متعاند موجبه دیگری در صدق، و متناقض سالبه خود، و أخص از سالبه دیگری در کذب می‌باشد.

دیگری - تشخیص محصله و معدوله در لفظ؛ در این مورد صوری را تصویر کرده، می‌گوید چون حرف سلب در سالبه برای رفع حکم می‌آید، حال آنکه در معدوله بر سر محمول داخل می‌شود، لذا فقط تشخیص موجبه معدوله از سالبه محصله (مسأله ۷)

مشتبهِ می‌شود، که باید دید حرف سلب مقدّم بر رابطه است یا مؤخّر. بقیه مطالبش هم همان مطالب رایج در کتب معمول، مانند شفا و نظایر آن می‌باشد، و واژه غلط «غیر محصل» را هم به کار برده است.

#### ۱۰- اثیرالدین ابهری (ف ۶۶۰)

أ - در رساله فارسی: «و بدان که فرق است میان آنکه گویند: زید بینا نیست، و میان آنکه گویند زید نابیناست؛ چه، قضیه اول سالبه است، و دوم موجب؛ اما چون حرف سلب جزوی از محمول کرده‌اند، آن را معدوله خوانند. و در سالب، موضوع، معدوم شاید، اما در معدوله نشاید» (۴۶۳).

ب - در رساله عربی (منطق هدایه): و کُلّ قضیه جعل فیها حرف السلب جزءاً من المحمول او الموضوع یسمی معدولة، کقولنا زید هو لیس بکاتب [= لا کاتب]. و ما لیس بمعدولة یسمی محصلة، إن کانت موجبة، و بسیطة ان کانت سالبه.

و الفرق بین الموجبة المعدولة، و السالبة البسيطة (مسألة ۶) بالرابطه؛ فان الرابطة متى کانت مقدّمة علی حرف السلب کانت القضية موجبة معدولة، و متى کانت متأخرة کانت القضية سالبه بسیطة<sup>۱</sup> (۴۸۶).

ج - در تنزیل الافکار - که خواجه طوسی آن را شرح و نقد نموده و نام آن را «تعدیل المعیار فی نقد تنزیل الافکار» گذارده است -، با اینکه عنوان «فی المعدول و التحصیل» در آن آمده (۱۶۶)، بحث مفصل، و حتی مختصر درباره مسائل مورد بحث (۵ مسأله) ندارد، بلکه فقط در صدد بیان فرق بین سالبه الموضوع و معدولة الموضوع (۱۶۶)، و نیز بیان فرق بین سالبه المحمول و معدولة الموضوع (مسألة ۷)، و اینکه در سلب، وجود موضوع لازم نیست، اما در عدول لازم می‌باشد بوده است (۱۶۷). و به هر حال، در این نوشته‌ها مطلب علاوه‌ای ارائه نشده است.

#### ۱۱- کاتبی قزوینی (ف ۶۷۵)، بعداً (در پ ۶، ب) بتفصیل در باره او بحث خواهد

شد.

#### ۱۲- جلال الدین دوانی (۸۳۰-۹۰۸): متبحر و مشهور به حاشیه نویسی، در کتاب

۱. این مطلب مربوط به معدویة المحمول است، اما در معدولة الموضوع اشتباهی رخ نمی‌دهد (المعتبر، ۷۲).



«حاشیه بر متن تفتازانی در منطق»، در مورد عبارت «و قد يُجَعَل حرف السلب جزءاً من جزء منها، فتسمی معدولة، والا فمحصله» (متن تفتازانی در حاشیه ملا عبدالله، ص ۷۳)، وی توضیحاتی آورده (۷ برگ به آخر نسخه مانده)، مانند ملا عبدالله - محشی دیگر متن مزبور - که نتیجه توضیحات این دو تن همان مطلب رایج در بسیاری از کتب منطقی است که می‌گویند چنانچه حرف سلب (لا یس، غیر)، جزء (پیشوند) موضوع یا محمول یا هر دو قرار گرفت، قضیهٔ معدوله به دست می‌آید (معدولة الموضوع، معدولة المحمول، و معدولة الطرفين).

پ ۵- نوشته شده: «اعراض از برخی آثار منطقی ...، مانند کتاب شرح العبارة ارسطو از فارابی» (۱۶۳)،

لکن مطلب عمده‌ای را که مرتبط با مسائل مورد بحث، در آن ارائه نموده - و گفته «غیر محصل (= معدول) به معنی عدم ملکه است (منطقیات، ۲، ۲۸) - و عیناً در کتاب العبارة خود آن را ذکر نموده (همان، ۱)، در مقاله (ی ۶۱، ۸۸) آورده‌ام. و در بارهٔ نظریهٔ مزبور و توجیهی که برای ارسطو نموده، بعداً بحث خواهد شد.

پ ۶- مرقوم شده است: «کسانی چون سهروردی در منطق المطارحات و المشارعات، و کاتبی قزوینی در المنصص فی شرح الملخص، مسائل یاد شده را قبل از نویسنده مورد نقادی وافر قرار داده‌اند» (همان).

در اوّل که عبارات را خواندم گفتم چه بهتر که آنها هم با من هم عقیده‌اند و تأییدی است بر ادعای من، و فکر کردم عین مطالب آنان را نقل کنم. لکن در یک لحظه به نظرم رسید مثل اینکه عبارات مرقومه با دقت و با مراجعه به مرجع نوشته نشده - زیرا، هم مرجع مشخص نشده، و هم نام کتاب سهروردی. که «المشارع و المطارحات» است (مجموعهٔ مصنّفات سهروردی، ۱، ۱۹۵)، «المطارحات و المشارعات» یادداشت شده است -، بلکه روی این فکر که چون سهروردی (در المشارع)، و کاتبی (در المنصص) نوعاً نظرشان اشکال وردّ است، لابد اینجایم اشکال کرده‌اند، نوشته شده است! اتفاقاً در مراجعه معلوم شده حدس من درست بوده است و آنان در این دو کتاب هم اساساً همان مطالبی را که در کتب رایجشان دیده‌ام آورده‌اند، و هیچ کدام، اشکالات مورد نظر من را متعرّض نشده‌اند؛ بشرح ذیل:

أ - سهروردی: در منطق تلویحات (۲۶/۲۵)، که می‌گوید مطالبش به روش مثنائین است (مجموعه مصنفات، ۱، ۱۰)، و منطق حکمة الاشراق (۲۶)، که می‌گوید مطالب آن اشراقی است (مجموعه ۱، ۱۰)، همان مطالبی را که مثلاً فارابی و ابن سینا مطرح کرده‌اند بیان می‌کند، از قبیل اینکه:

(۱) معدول آنکه مرکب با ادات نفی باشد، و محصل آنکه مرکب نباشد.  
 (۲) قضیه، یا معدوله است، یعنی حرف سلب جزء موضوع یا محمول یا هر دو قرار گیرد، و یا محصله است، یعنی دارای دو جزء محصل (غیر معدول) می‌باشد.  
 (۳) در قضیه عدمیه، یعنی آنکه محمولش دلالت بر سلب شی‌ای ممکن برای موضوع یا نوع آن یا جنس آن کند، مانند زید اعمی (مسأله ۶) دو نظریه هست: یکی آنکه مساوی معدوله، مانند زید غیر بصیر، می‌باشد، و دیگری آنکه اخص است از آن؛ لکن این بحث منطقی نیست، زیرا در زبانها فرق می‌کند؛ در فارسی مساویند و به سنگ «غیر بصیر»، «کور»، یا «نابینا» نمی‌گویند،<sup>۱</sup> ولی در عربی اعم است، زیرا به سنگ غیر بصیر می‌گویند، اما اعمی نمی‌گویند<sup>(۲)</sup> و باری (تعالی) غیر جسم است، حال آنکه، این، برای او امکان ندارد، و نوع یا جنسی برای او نیست.

(۴) فرق بین سالبه بسیطه و موجبه معدوله (مسأله ۷) آن است که سالبه بسیطه بر معدوم هم صدق می‌کند،... لکن معدوله جز بر موجود خارجی یا ذهنی صادق نیست....  
 (۵) بین «ابيضیت» و «لاابيضیت» تناقض هست (مجموعه مصنفات، ۱، مشارع و مطارحات، ۳۱۳).

و اما در منطقی مشارع و مطارحات هم، ذیل عنوان «فی المطارحات علی العدول و التحصیل (برگ ۲۲) همین مطالب را بدون کم و زیاد مطرح نموده است: به عنوان نمونه راجع به مقایسه معدوله و عدمیه (مسأله ۶)، می‌گوید:

«در باره اینکه معدوله اعم است یا عدمیه - یعنی آنکه محمولش عدم مقابل است - طولانی بحث کرده‌اند، لکن این بحث منطقی نیست و در زبانها فرق می‌کند، مثلاً در فارسی اکثر معدولات همانند عدمی است، بطوری که دیوار، نه «اعمی» بر آن اطلاق

۱، ۲، ۳. که البته صحیح نیست و به سنگ و دیوار فقط «کور» نمی‌گویند، اما گفتن غیر بصیر، غیر بینا (= نابینا) اشکالی ندارد.

می شود، و نه «لابصیر»<sup>(۳)</sup>.

و لیکن اگر از لغات و عادات صرف نظر نموده، بحث کنیم که آیا سلب شیء با امکان (امکان داشتن صفت = عدم ملکه) اعم است، یا سلب شیء بطور مطلق (= معدول)، واضح است که سلب مطلق (= معدول) اعم است، و شامل سلب با امکان (= عدم ملکه) و هم چنین سلب با امتناع (: آنکه صلاحیت ملکه را ندارد، مانند دیوار نسبت به بصر) می شود.

بنابر این، سهروردی متعرض اشکالاتی که من مطرح کرده‌ام (:ترجمه  $\alpha\acute{\omicron}\rho\iota\sigma\tau\omicron\nu$  به «غیر محصل» غلط است، و در مقابل آن «محصل» نیز صحیح نبوده است، لفظ معدول فقط لفظی است که (در ظاهر لفظ) پیشوند نفی داشته باشد، تحصل در مفهوم مورد نظر نبوده) نشده، و اصطلاح «محصل» هم به کار برده است. و اما اینکه می‌گوید معدول اعم است از عدم (ملکه)، و نیز بین بصیر و لابصیر مثلاً تناقض هست، در مقاله (۶۱) تذکر داده بودم که عده‌ای متعرض آن شده‌اند (رک : مقاله حاضر، پ ۳، بندهای ا و ط).

حتی در مورد مقایسه‌ای که منطقیان بین موجبه بسیطه، مانند «زید عادل» و موجبه معدوله، مانند «زید لا عادل» (مسأله ۹) نموده، و گفته‌اند نمی‌شود هر دو صادق باشند، زیرا اگر این دو صادق باشند نقیضشان - «زید لیس بعادل»، و «زید لیس بلا عادل» - که اعم هم می‌باشند، کاذب می‌شوند، حال آنکه صدق اخص باید مستلزم صدق اعم باشد، نه کذب آن»، اصل مدعا را می‌پذیرد، و فقط نحوه استدلالشان را رد می‌کند.

ب - کاتبی قزوینی: ۱- در کتاب منطقی معروفش، شمسیه<sup>۱</sup>، همان مطلب رایج بین منطقیان را ذکر کرده؛ که اگر حرف سلب جزء موضوع یا محمول یا هر دو بود، قضیه «معدوله»، و اگر جزء آنها نبود «محصله» نامیده می‌شود. و قطب رازی شارح شمسیه هم آن را به همین صورت شرح کرده است (شرح شمسیه، ص ۸۲).

سپس می‌گوید: سالبه بسیطه اعم است از موجبه معدوله، زیرا سالبه در مورد

۱. در مقدمهٔ تصحیح منظومهٔ اعرجی (منطق و مباحث الفاظ، ص هفتادونه)، کتاب شمسیه، در چاپ، اشتباهاً به شمس الدین صاحب دیوان منسوب شده است. بعد از خروج کتاب منطق و مباحث، از چاپ، این اشتباه چایی را به ناشر محترم تذکر دادم، و قرار شد در تجدید چاپ اصلاح شود، اما متأسفانه در چاپ بعدی هم، که بدون اطلاع این جانب انجام گرفته، اصلاح نشده است.

موضوع معدوم هم صادق است، بر عکس موجب معدوله (همان، ص ۸۳).

۲- اما در منطق عین القواعد، قضیه معدوله را مانند ارموی و رازی (مقاله ۶۱، ۸۵) تعریف کرده، می‌گوید: اگر طرفین قضیه یا یکی از آنها عدمی بودند، قضیه موسوم به «معدوله» «متغیره» و «غیر محصله» است، و اگر طرفین وجودی بودند قضیه «محصله» و «بسیطه» نامیده می‌شود (نشریه الهیات مشهد، ش ۲۱، ص ۱۸۲).

در این دو کتاب جز آنچه ذکر شد مطلبی در مورد مسائل مورد بحث ما ذکر نشده است.

۳- و اما در المنصص - عنوان شده از طرف ناقد محترم - در باره لفظ معدول، قضیه معدوله، و هم چنین راجع به مقایسه بسیطه عدمیه و معدوله المحمول (مسأله ۶) و مقایسه انواع قضایا (مسائل ۷/۸/۹ و غیره) همان مطالب مذکور در شمسیه و مذکور در کتب منطقی رایج ذکر شده، و اصلاً راجع به مسائل مورد بحث ما (۵ مسأله) سخنی به میان نیامده است؛ و اشکالاتی که مطرح کرده (برگهای ۴۴ تا ۴۶)، یا مرتبط با این مسائل نمی‌باشد، و یا مطلب جدیدی نیست، اینک چند نمونه:

یک - نخستین مطلبی که پس از ذکر عنوان «عدول و تحصیل» بیان نموده این است که «موجب و سالبه بودن قضیه بر این اساس نیست که طرفین آن امر وجودی یا عدمی باشند، بلکه بر اساس اثبات حکم یا سلب حکم می‌باشد...» (برگ ۴۴).

لازم به تذکر است که در این عبارات، در عین حال، دو اشکال به نظر می‌رسد: یکی اینکه به نظرم می‌بایست به جای «موجب و سالبه»، «محصله و معدوله» باشد، زیرا در برخی کتب منطقی این مطلب آمده است که محصله و معدوله بودن قضیه به وجودی و عدمی بودن موضوع و محمول آن است؛ بطوری که در فوق (ذیل شماره ۲) از خود کاتبی، و نیز از ارموی و رازی نقل شد. دیگری اینکه می‌گوید موجب و سالبه به اثبات و نفی حکم است - در شرح اشارات فخر (برگ ۳۴) نیز این اشتباه رخ داده است - و صحیح آن است که بگویند موجب حکم به ثبوت شی‌ای برای شی‌ای، و سالبه حکم به عدم آن است، چنانکه دنباله عبارات مذکور آمده است؛ نه اثبات حکم و نفی آن؛ مگر اینکه منظور از «حکم» «محمول» باشد، که البته عبارت سلیس نخواهد بود.

دو - نمونه دیگر از اشکالات کاتبی: فخر رازی می‌گوید: اگر حرف سلب جزء

محمول یا موضوع باشد قضیه «معدوله» است، و اگر حرف سلب جزء آنها نباشد «سالبه» است. کاتبی بر عبارت «اگر حرف سلب جزء آنها نبود قضیه سالبه است» اشکال می‌کند که ممکن است اصلاً حرف سلب در قضیه نباشد، که در این صورت قضیه موجه است، نه سالبه، ولی بنابر عبارت مزبور باید سالبه حساب شود. این جا هم باید متذکر بود که اشکال کاتبی وارد نیست، زیرا معلوم است که قضیه‌ای که خالی از حرف سلب باشد مورد بحث فخر نیست.

سه - نمونهٔ دیگر از اشکالات کاتبی مربوط به این است که گفته شده: قضیهٔ موجهٔ معدوله وجود موضوع لازم است، بر خلاف سالبهٔ محصله (مسألهٔ ۷)، و او اشکال می‌کند که این مطلب صحیح نیست [تا اندازه‌ای نظیر سهروردی: المشارع و المطارحات، مبحث عدول و تحصیل، برگ ۲۲]. و اشکالاتی دیگر از این دست. به هر حال، سهروردی و کاتبی، «مسائل یاد شده» (مسائلی که من مطرح کرده‌ام) را مطرح ننموده‌اند.

این نکته را هم ناگفته نگذارم که اساساً موضع شما مشخص نیست؛ آیا می‌خواهید بگویید: اینکه من می‌گویم صاحب مطالع و رازی شارح آن، سبزواری، مظفر، و حتی فارابی و غیر هم اشتباهاتی در مورد «معدول» و «معدوله» دارند، درست نمی‌گویم و آنها اشتباه نکرده‌اند، یا می‌خواهید بگویید سهروردی و کاتبی هم اشکالات من را مطرح کرده بودند؟ که البته هیچ کدام صحیح نیست!

پ ۷- راجع به عبارت «چنین تلقی شده است که مقسم محصل و غیر محصل لفظ است...» تا آخر بند (۱۶۳)؛ پاسخ این قسمت در «پ ۳، بند ۱» بیان شد. در این جا اضافه می‌شود: «تبعیت (نام یا تقسیم) لفظ از معنا»، مطلب تازه‌ای نیست، بلکه شاید هر مبتدی منطق هم آن را شنیده باشد، لکن توجه نشده است که تبعیت تام در بعضی موارد است، مانند کلی و جزئی، که می‌توان گفت تقسیم لفظ به این دو، بتبعیت معناست؛ اما در بسیاری موارد، معنا و لفظ هر دو، و گاهی فقط لفظ مورد نظر می‌باشد؛ مثلاً آیا بصرف اینکه معنا مرکب باشد، گرچه لفظ اجزا نداشته باشد، یا دلالت نکند، می‌توان آن لفظ را مرکب به حساب آورد؟

یا مثلاً دال (در مبحث دلالت)، مشترک، منقول، و غیره، مربوط به مفهوم است یا

لفظ؟ (رک : ملکشاهی، ترجمه و شرح اشارات، ۲۰۲).

اما در مورد بحث ما اتفاقاً نامگذاری بتبعیت معناست؛ منتها، اشتباه در این است که - به پیروی از فارابی - به سراغ وجه تسمیه «غیر محصل» رفته‌اید، حال آنکه ارسطو «نا محدود» گفته است، و باید وجه این تسمیه را پیدا کرد، که خود ارسطو آن را بیان کرده و گفته است چون الفاظ مانند «لانسان»، «لا صَحَّ»، و «لا مَرَضَ»، (در اثر گستردگی مفهومشان) محدودیتی از لحاظ اطلاق و صدق ندارند و باید آنها را  $\alpha\lambda\omicron\rho\iota\sigma\tau\omicron\nu$  (نا محدود، نامحدود، و نظایر آن) نامید؛ بر عکس الفاظی که خود به خود معنای عدمی دارند.

لکن بعداً که مسأله در کتب ترجمه منطق ارسطو و کتابهای منطقی مستقل، از همان اول به بعد، مطرح شد، می‌بینیم در دو مورد نزاع پیش آمده: یکی اینکه اصطلاح «غیر محصل» (که بغلط رایج شده)، یا «معدول»، آیا منحصر به الفاظی است که با پیشوند نفی ترکیب شده باشند، یا الفاظی را هم که خود به خود معنای عدمی دارند شامل می‌شود؟ دیگری اینکه مفهوم الفاظ نوع اول (مرکب با پیشوند نفی) با مفهوم الفاظ نوع دوم (دال بر عدم، و بدون پیشوند نفی) یکی است یا فرق دارد. (با اینکه ارسطو بین آنها فرق گذارده بود.

و به دنبال این دو، نزاع در موارد صدق آنها، و نیز نزاع در تعریف و موارد صدق قضیه معدوله هم پیش می‌آید.

بنابر این، عبارت «نزاع در مفهوم غیر محصل است»، بدون اشکال نیست؛ زیرا:  
اولاً - مرحوم مغفور ارسطو کجا عنوان «غیر محصل» به کار برده؟ مگر  $\alpha\lambda\omicron\rho\iota\sigma\tau\omicron\nu$  به معنی «غیر محصل» است؟

ثانیاً - اگر واقعاً عنوان، «محصل و غیر محصل» است، و در عین حال عنوان از حیث حکایت از معناست، دیگر نباید نزاعی در بین باشد، بلکه - همانطور که صاحب مطالع و رازی می‌گویند (و در بند ج از پ ۴؛ بطلانش روشن شد) - هر معنای وجودی، محصل است و هر معنای عدمی غیر محصل.

به عبارت دیگر، نزاع در مفهوم غیر محصل، به عنوان موصوف و صفت (که می‌گویند: مفهوم، یا محصل است، یا غیر محصل) معنی ندارد.

پ ۸ - عبارت: «۳-۲) نویسنده با نقل عبارتی از کتاب العبارة فارابی ...» (صص ۱۶۳/۱۶۴)؛ در مورد این قسمت چند مطلب قابل ذکر است:

یک - چنانکه بارها ذکر شده، و در پ ۹ هم بحث خواهد شد، «غیر محصل» یک عنوان غلط است.

دو - گفتید تقسیم لفظ از حیث حکایت از معناست. بنابر این، وقتی مفهوم عدمی شد، دیگر کار به لفظ ندارد که مرکب از لا باشد یا نباشد؛ به عبارت دیگر، در ادامهٔ بحث ادعایتان را فراموش می‌کنید؛ زیرا می‌گویید «منافاتی ندارد که کسی اسم غیر محصل را مرکب از لا بدانند...»؛ یعنی بدون لحاظ معنا؟ پس چرا بگویند «غیر محصل».

سه - لازم است مطالب مذکور در پ ۳، مخصوصاً بندی مورد توجه قرار گیرد.

چهار - تکلیف الفاظی مانند، «لامرّض»، مذکور از طرف ارسطو (مقالهٔ حاضر، پ ۳، بند ح)، «لاأعمی»، «مازال»، «لايزال» و «غیرأعمی» (همان، بند ج) چه می‌شود؟ اگر اینها غیر محصلند (یا معدول)، که هستند، پس مفهوم حصولی مورد نظر نیست، و اگر محصله‌اند پس باید ارسطو، خواجه و ابن رشد تنبیه شوند! بخاطر خطایشان.

پنج - راجع به عبارت خواجه که می‌گوید «لأنه عدل بهاعن مفهوماتها»، چه می‌گویید؟

شش - امید است پاسخ عبارت «بین مقدمه و نتیجه ارتباط منطقی وجود ندارد»، و عبارت «در آمیختن اسم و مسمی» را متوجه شده باشید؛ زیرا چنانکه توضیح داده شد، مورد نزاع، تنها مفهوم نبوده است.

هفت - این جا هم باید گفت موضع جناب عالی مشخص نیست؛ بدین معنی که معلوم نیست لفظ غیر محصل را همان مرکب با ادات نفی می‌دانید یا نه؟ چون می‌گویید «ممکن است... و ممکن است...»، بالاخره شما چه می‌گویید؟ و آیا دلائلی را که ارائه شده (پ ۳)، نادیده می‌گیرید؟ مثلاً همین، که می‌گویید «... و می‌تواند تقدیری باشد» (ص ۱۶۴)،

علاوه بر اینکه این ادعا، «أكل از قفا» می‌شود (پ ۳، بند ح)، اعمی به معنی لا بصیر نیست، بلکه این دو، خاص و عامند، نه مترادف؛ البته در هر مورد که خاص صادق بود عام هم صادق است؛ اعمی یعنی کور، اما لا بصیر یعنی بدون دید، یعنی آن که نمی‌بیند

(رک: مقاله ۶۱، ص ۹۹)، که هم کور را شامل می‌شود، و هم دیوار را مثلاً. برای این که بتوانید از دام ذهنیت خود رها شوید به جای لایبصیر یا نایبنا بگویید غیر بصیر یا غیر بنیا، ببینید مثلاً دیوار هم غیر بیناست، ولی کور نیست.

پ ۹ - راجع به بند: «(۲-۴) گفته شده است .... تا آخر بند» (ص ۱۶۴)، که در باره *ἄοριστον* بحث شده، و اصل یونانی و تلفظ آن به الفبای فارسی غلط ضبط شده، در ذیل مطالبی ذکر می‌شود:

یک - از دیدن عبارت «و در موضع دیگر به معنای دوم حصر توجه شده است، غیر محصر»، شگفت زده شدم! معنای دوم حصر یعنی چه؟! خواهشمند است مجدداً مراجعه شود که من نوشته‌ام «کاتبان، آن را واضح نوشته‌اند» (ص ۹۹، پ ۱)، منظور کتابت «د» بوده و اینکه طوری نوشته بودند که «غیر محصر» «غیر محصل» خوانده شده. دو - در مورد عبارت «به نظر نگارنده این سطور...»، به نظر آمد این بیان هم دست کمی از جریان قبلی ندارد، و غلطهای متعددی در آن به نظر می‌رسد:

از قبیل بحث روی عنوان «محصل و غیر محصل» که بارها گفته‌ام درست نیست، و اظهار نظر در باره واژه *ἄοριστον* و مبهم بودن واژه‌های محصل و غیر محصل. و مقایسه *ἄοριστον* با آپایرون آناکسیماندروس. و نوشتن جمله «نویسنده گمان برده است که مراد مترجمان تحصل مصداقی است» که موجب این گمان می‌شود که شاید مقاله (ی ۶۱)، مثلاً در ضیق وقت مطالعه شده است؛ و گرنه یعنی چه که من می‌گویم اصلاً تحصل وجود و اینها مطرح نیست، شما می‌گویید تحصل مصداقی مورد نظر من بوده است! من نوشته بودم اگر حصول و تحصل هم مورد نظر بود (البته، اگر) باید مراد این باشد که با آمدن پیشوند نفی معنای اصلی لفظ حاصل و محقق نیست و تغییر کرده است؛ مثلاً «لأعمی» هم غیر محصل می‌باشد (مقاله ۶۱، ص ۱۰۰، پنجم)، نه اینکه معنای وجودی و عدمی لفظ منظور باشد.

سه - منظورتان از ابهام واژه محصل و غیر محصل چیست؟ اینها ابهامی ندارند. چهار - با وجود همه اینها، بخاطر رعایت مسأله تخصص مرتبط با لفظ یونانی و اطمینان کامل، از همکار ارجمند آقای ضیاء شهابی - که در مقاله قبل (۶۱) هم در مورد الفاظ یونانی از ایشان کمک گرفته بودم - خواهش کردم این قسمت را مطالعه کنند.



معظم له مطالبی را (زبان حال من) مرقوم داشته‌اند که عیناً در ذیل درج می‌گردد:

«منافش محترم نخست نظر مرا در مورد نادرستی ترجمه اسحاق از لفظ یونانی (آریستن)، به «غیر محصل» نقل کرده‌اند، و سپس آن را به محک نقد نظر صائب (!) خویش آشنا ساخته‌اند. نظرهایی که در این بند اظهار فرموده‌اند آمیخته است به مغالطاتی که اگر در آنچه من در این باب نوشته‌ام تأملی، و لااقل به طرز نوشتن لفظ یونانی به الفبای فارسی در داخل پراتز (آریستن)، توجهی می‌کردند، به مغالطه‌ای که منشأ مغالطات دیگر است، دچار نمی‌آمدند؛

نخستین مغالطه در این بند «در آمیختن» حروف الفبای یونانی است با حروف الفبای لاتینی، که خود «از مواضع مغالطی و آفات معرفتی است»؛ حروف یونانی  $\rho$  (رو)،  $\sigma$  (سیگما)،  $\tau$  (تاو)، و  $\nu$  (نو) را ایشان ظاهراً بترتیب  $\rho$ ،  $\sigma$ ،  $\tau$ ،  $\nu$  خوانده‌اند، و لذا لفظ یونانی را  $\sigma\tau\rho\nu$  نوشته‌اند.

دومین مغالطه - که از آن به مغالطه «دراز کردن پا بیش از اندازه گلیم خود» می‌توان تعبیر کرد - آن است که با این مایه از آشنایی با زبان یونانی اظهار نظر کرده‌اند به این که «ترجمه اسحاق دقیق است».

سومین مغالطه، معادل دانستن لفظ انگلیسی indefinite است با «غیر محصل» و تشخیص ابهامی معادل در زبانهای یونانی، عربی و انگلیسی. اگر به دقیق بودن دو ترجمه انگلیسی - که بدانها دسترس دارند - از روی تطبیق ترجمه‌ها با اصل یونانی پی برده باشند، عجیب است که متوجه نشده‌اند لفظ انگلیسی indefinite نه فقط ترجمه‌ای است دقیق و جا افتاده از لفظ یونانی، بلکه بر خلاف لفظ عربی «غیر محصل» از حیث ساختمان هم با لفظ یونانی مطابقتی تام دارد؛ بیان مطلب، باجمال، آنکه پیشوند in در بعضی از کلمات رایج در زبانهای اروپایی، از جمله انگلیسی، که از لاتین مشتق شده‌اند، بازاء  $\alpha$  - privativum (آلفای نافیه) است در زبان یونانی «definitio» در لاتین (و از آنجا «definition» در انگلیسی)، معادل است با « $\sigma\tau\rho\mu\acute{o}\varsigma$ » (هورسیموس) در یونانی، که ترجمه درست و دقیق آن به عربی می‌شود: «حد»، و ارسطو آن را به معنای «تعریف» اصطلاح کرده است، - و افلاطون قریب به همین معنا لفظ « $\sigma\tau\rho\mu\acute{o}\varsigma$ » (هوروس) را به کار برده است، که درست معادل finis در لاتینی است -، کما اینکه حد و مرز را نیز در یونانی

«*opos*» و «*opismós*»، و در لاتینی «*finis*» می‌گویند.

«*opos*» (هوریزو) در یونانی، و «*definio*» در لاتینی، درست می‌شود: «حد را به دست می‌دهم، مرز می‌کشم»؛ و مجازاً «تعریف می‌کنم». از ریشه *finis* در زبان انگلیسی هم الفاظی هست، مثل «*final*». پیشوند «*de*» در زبان لاتینی مفید معانی مختلفی است، از جمله: در، از، در باره، از حیث، به لحاظ... .

با توجه به این نکته‌هاست - نکته‌هایی که بی‌شک از نظر مترجمان انگلیسی آثار ارسطو دور نمی‌ماند -، که در مقاله من آمده است که: ترجمه درست اُریستن یونانی، به عربی «غیر محدّد» و «غیر محصّر» است، نه «غیر محصّل».

پ ۱۰- در قسمت ملاحظات تکمیلی نوشته شده: «... جز در خصوص فارابی منطبق بر واقع است (۱۶۴)؛ مطالب قابل ذکر در پاسخ بدین قرار است:

۱- نوشته بودم فارابی هم اشتباه کرده و عنوان «غیر محصّل به کار برده»؛ مگر غیر از این است؟

۲- نوشته بودم فارابی درست می‌گوید که غیر محصّل (باصطلاح رایج) فقط آن است که با پیشوند نفی (به گفته وی: لا) باشد؛ آیا هنوز شک دارید؟

۳- نوشته بودم فارابی اشتباه کرده که مفهوم الفاظ معدول (= غیر محصّل) را با الفاظ عدم ملکه یکی دانسته است، و منظور ارسطو را درست تقریر نکرده است. در این مورد بعداً، در «پ ۱۳»، بتفصیل بحث خواهد شد.

پ ۱۱- در مورد نقل عبارات ارسطو (آخر ص ۱۶۴)، که منم آنها را در مقاله ام (ص ۹۶) آورده‌ام، و اشتباه رخ داده: یکی اینکه به جای «مَرِض» در سطرهای پایانی «بعد از «لاصَحَّ»»، در اصل «لامَرِض» است، چنانکه در منطق ارسطو (۱، ۶۲) آمده، و نیز در اثناء شرح فارابی (چاپ ایران و بیروت، هر دو). فقط در نقل متن ارسطو در شرح فارابی (منطقیات، چاپ ایران، ۲، ۲۶) «مَرِض» چاپ شده، که مسلماً غلط است، و در چاپ بیروت (ص ۳۷) صحیح ضبط شده است. و معلوم است که وقتی «لامَرِض» معدول (یا غیر محصّل) حساب شد، نمی‌توان گفت مورد نزاع مفهوم است، زیرا «لامَرِض» مانند «لا اعمی» مفهوم وجودی دارد (رک: پ ۳، بندهای ا، ج، ح).

دیگری تعویض متن ارسطو، با آوردن یک کلمه دلبخواه؛ منظورم کلمه

«مفاهیمی» (در سطر ما قبل آخر صفحه) است، که در ترجمهٔ اسحاق (منطق ارسطو، ۱، ۶۲) «هذا الصنف» آمده، و عیناً در شرح فارابی (منطقیات، ۲، ۲۶)؛ حالا نمی‌دانم از روی بی‌توجهی بوده، یا تعمداً صورت گرفته تا بتوان گفت مورد بحث مفهوم است!

اگر با عربی آشنا باشیم و باصطلاح، سیاق عبارات را در نظر بگیریم روشن است که منظور از «هذا الصنف» الفاضلی مثل «لا صَحَّ» و «لا مَرَضٌ» می‌باشد؛ یعنی مورد بحث لفظ است (نیز رک: فارابی، منطقیات، ۲، ۱۹). اما بنا بر برداشت شما و تعویضی که انجام داده‌اید مفاد عبارت: «پس باید آن را کلمهٔ غیر محصل نامید» این می‌شود که: باید مفهوم را کلمهٔ غیر محصل نامید!

به هر حال، مورد بحث ارسطو نامگذاری این گونه الفاظ (مرکب با پیشوند نفی) است که چون (به صورت) قضیهٔ سالبه نیستند، و اسم مناسبی هم ندارند، باید آنها را «غیر محدود» نامید؛ زیرا مورد استعمال آنها گسترده است، و بر هر چیز اعم از موجود و غیر موجود اطلاق می‌شوند (مقالهٔ ۶۱، ۹۶). البته علت این گستردگی استعمال، گستردگی مفهوم است، زیرا مفاد و مفهوم آنها رفع (: تقيض) مفاد لفظ بدون پیشوند می‌باشد؛ و به عبارت دیگر، می‌توان گفت مورد استعمالشان مشخص نیست؛ در صورتی که لفظ عدم (در مقابل ملکه) اولاً نام خاص خود را دارد (: عدم ملکه)، و ثانیاً آن گستردگی را ندارد؛ زیرا موارد اطلاقش، هم باید موجود باشد، و هم قابلیت ملکه را داشته لکن نداشته باشد (مقالهٔ ۶۱، ۹۹). لذا موارد استعمالش هم معین و مشخص است.

خلاصه آنکه محدودیت و عدم محدودیت استعمال لفظ مورد نظر بوده، که باعتبار معناست؛ و نامگذاری هم به همین لحاظ کاربرد بوده است (رک: مقالهٔ حاضر، پ ۷)، و اصلاً مسألهٔ تحصل و عدم تحصل معنا مطرح نبوده و نیست، و همانطور که فارابی نقل کرده (منطقیات، ۲، ۲۷)، و شما هم نقل کرده‌اید: «سازگار با بیان ارسطو اینست که مثلاً «لانا انسان» تقيض «انسان»، و لذا عام است، و بر موجود و غیر موجود اطلاق می‌شود». باید آن را پذیرفت و طفره نرفت.

پ ۱۲- راجع به مطالب مطرح شده در بارهٔ اخوان الصفا (ص ۱۶۵):

یک - ترجمهٔ عبارات اخوان نوعاً رسا نیست، و یا غلط است، مخصوصاً ترجمهٔ عبارت «محصلاً بصفات»، به: «با صفت معلوم و معروفی تحصل داشته باشد»، که به

نظر می‌رسد باید ترجمه شود: «مشخص به صفات معلوم و معروفی باشد؛ چنانکه در دنباله گفته‌اند: «زیرا اگر موصوف، معروف به اسمی نباشد».

دو- معرفی «انسان» به عنوان مشترک معنوی، و «انسان» به عنوان مشترک لفظی (صص ۱۶۵ و ۱۷۰)، بهت انگیز است!

توضیح: از مطالب پیش پا افتاده و ابتدائی دو اصطلاح: «مشترک لفظی» و «مشترک معنوی» است؛ مشترک لفظی عبارت است از یک لفظ که برای معانی متعدّد جدا جدا و بطور مستقل وضع شده باشد، و تقدم و تأخر و تناسبی هم در وضعها مورد نظر نبود، باشد، مانند «عین»، که در رساله دهم اخوان، فصل اشتراک الفاظ ذکر شده است، هم چنین در اغلب کتب منطقی، مبحث الفاظ.

و اما مشترک معنوی، به اعتبار معانی متعدّد نیست، بلکه به اعتبار این است که معنای لفظ، صدقش بر مصادیق، متفاوت باشد، مانند لفظ «نور» و لفظ «وجود»؛ این همان «مشکک» است، در مقابل «متواطی» که صدقش بر مصادیق بدون تفاوت می‌باشد، مانند «انسان» که در رسائل اخوان، دنبال مشترک لفظی ذکر شده، و در اغلب کتب منطقی نیز ذکر و تعریف شده است.

اما کلمه «مشترک» در عبارت منقول از صفحه ۴۱۷ رسائل اخوان، در مورد «غیر انسان»، معنای لغوی آن منظور می‌باشد، نه اصطلاح مشترک لفظی یا معنوی. به هر حال، نه انسان مشترک معنوی است، و نه لا انسان مشترک لفظی!

و با توجه به توضیح مزبور در می‌یابیم که اخوان «نکته دیگری بر تفسیر شارحان اولیه» نمی‌افزاید، بلکه توضیح همان اعمیت الفاظ معدول است که مدّعی من، طبق بیان ارسطو و شارحان اولیه او، می‌باشد.

پ ۱۳- اکنون می‌بینیم توجیه فارابی نسبت به عبارات ارسطو در چند مورد، چه صورتی دارد؛ آیا توجیه او صحیح است یا نه، لکن قبل از ورود در بحث می‌خواهم در باره عبارت «این توجیه فارابی علتی دارد و دلیلی» (ص ۱۶۶)، بحثی داشته باشم؛ زیرا فکر می‌کنم فرق علت و دلیل، روشن نبوده است. در عبارت «اخذ ما لیس بعلة علة» (دلیل انگاشتن امری که دلیل نیست) (ص ۱۶۲) هم همین طور؛

«علت» و «دلیل»، عام و خاص مطلقند؛ منظور از «علت»، نوعاً موجد یا مسبب

الوجود می‌باشد، اعمّ از وجود خارجی یا ذهنی، منتها، در مورد وجود ذهنی، آن را «دلیل» هم می‌گویند. مثلاً در مورد آهن ربا، علّت آهن ربایی، ترکیب خاصّ آن است  $(Fe_3O_4)$ ؛ اما دلیل آن این است که مثلاً می‌بینیم وقتی پاره‌ای آهن را نزدیکش می‌گذاریم آن را جذب می‌کند.

در مورد علّت غائی (غرض، انگیزه) هم می‌توان کلمه «علّت» را به کار برد، ولی «دلیل»، نه؛ مثلاً بگویم فلانی به چه علّت این کار را انجام داد؟ به هر حال، صحیح این بود که نوشته شود «فارابی به دو انگیزه (یا دو جهت، یا دو علّت) آن توجیه را انجام داده است.

و باز قبل از بررسی عبارات ارسطو چند مقدمه هم ذکر می‌شود.

۱- مفهوم الفاظ عدم ملکه مانند اعمی، طبق فهم عرفی و بتصریح ارسطو (منطق، ۱، ۴۱)، و نیز نوع منطقیان اسلامی (مقاله ۶۱، ۹۸/۹۹)، محدود به مواردی است که موضوع، قابلیت ملکه را دارد، ولی واجد آن نمی‌باشد؛ در صورتی که لفظ مرکّب با پیشوند نفی، مانند لا انسان، و لا بصیر، یا غیر انسان و غیر بصیر، چنین نیست، زیرا اولاً نقیض لفظ بدون پیشوند می‌باشد، و نقیضین محدود به مواردی خاص نیست، بلکه هر چیزی یکی از طرفین نقیض است. و ثانیاً بحسب فهم عرفی، بلکه به لحاظ عقلی (: ذهنی: طوسی، شرح اشارات، ۲۳۹/۲۴۰، و سهروردی، مشارع و مطارحات، مقاله حاضر، پ ۶، ا) معنی عام دارد (رک: پ ۳، اواخر بند ی).

و اینکه می‌بینیم در عرف (فارسی و غیره) زیاد لفظ معدول را به جای عدم ملکه به کار می‌برند، مثلاً ناپینا برای کور، بخاطر این است که اطلاق عام در تمام موارد خاص صحیح است. البته در بعضی موارد، در اثر کثرت این استعمال، کم‌کم مطلب صدق اعم در مورد اخص فراموش شده است.

حالا، ارسطو یا فارابی یا دیگران، موافق اعمیّت الفاظ معدول، از عدم ملکه باشند یا نباشند چندان مؤثر نیست، و مطلب عوض نمی‌شود؛ مُنتها، حرف من این است که ارسطو هم خلاف آن نگفته، بلکه آن را تأیید کرده است، و بحث خواهد شد.

۲- اینکه نوشته شده «فارابی تحلیل خویش را در ذیل جمله (۱) ... این جمله همان است که گمان شده است از ترجمه اسحاق افتاده است»، و به تذکر بدوی و این جانب

ارجاع شده، و بعداً نوشته شده «ترجمه‌ای که فارابی آن را مبنای شرح خود قرار داده است، چنین عبارتی را داراست» (۱۶۶/۱۶۷)؛

اولاً - شرح فارابی دارای این عبارت نیست، زیرا این عبارت در شرح او دنباله تعریف کلمه (فعل) غیر محصل است (مطابق ترجمه اسحاق)، نه اسم غیر محصل. ثانیاً - من و بدوی گفته‌ایم عبارت مزبور دنباله تعریف اسم غیر محصل افتاده است. لطفاً مراجعه شود.

ثالثاً - مگر فارابی ترجمه دیگری غیر از ترجمه اسحاق مبنای شرح اوست؟ لطفاً به حرف «ب» (= بدوی) و عدد بعد از آن (عدد صفحه ترجمه اسحاق) توجه، و با آن تطبیق شود. اگر فارابی به ترجمه‌ای غیر از ترجمه اسحاق، مثلاً ترجمه ابن مقفع، رجوع کرده بود، یا خودش یونانی می‌دانست و به اصل یونانی مراجعه می‌کرد شاید دچار اشتباه نمی‌شد.

۳- خوب است به وجدانمان رجوع کنیم؛ آیا وجداناً می‌توان به دیوارگفت «کور»؟ در صورتی که «لا بصیر» یا «غیر بصیر» «نابینا» «نه بینا» بر آن اطلاق می‌شود؛ بنا بر این، حتی اگر ارسطو هم مخالف این مطلب مسلم (اعمیت الفاظ معدول) بود نباید فارابی آن را بپذیرد، چه رسد به اینکه او هم موافق می‌باشد، و در کتاب العبارة بطور صریح آن را بیان کرده است، و خود فارابی هم اجماع متقدمان را در این باره نقل می‌کند (منطقیات، ۲، ۲۷)، عبارات دیگر ارسطو هم، ناسازگاری با تصریح ندارند.

۴- باید متذکر این نکته هم بود که طریقه جمع (بین متعارضات) این است که یقینی را ملاک قرار دهند و معارض یا معارضهای قابل توجیه را به صورت موافق آن توجیه نمایند؛ بنا بر این، اگر عبارات، ناسازگاری هم داشته باشد می‌بایست فارابی همه را به آن یقینی و صریح برگرداند، و موافق آن توجیه نماید، نه بر عکس. آیا شکمی در این هست که ارسطو الفاظ با پیشوند نفی را اُریستن (: نا محدود) نام گذارده است، در صورتی که عدم ملکه محدودیت دارد؟

و اما عبارات ارسطو، که در کتب مختلف خود، در این باره مطرح نموده، و باید آنها را بررسی کنیم، از این قرارند:

(۱) - عبارات مربوط به توضیح عدم ملکه (منطق، ا، کتاب المقولات، مبحث

متقابلات = فصل ۱۰، ص ۴۱ [= منطق ابن مقفّع، (۲۱)]، بدین مضمون که عدم و ملکه دو صفت خاص هستند؛ مثلاً بصرف نبودنِ بصر (مثلاً در دیوار)، عمی نمی‌شود؛ بلکه با وجود شأنیّت صفت (مثلاً درزید، یا انسان، یا حیوان)، اگر محقق بود می‌شود «ملکه» و اگر محقق نبود می‌شود «عدم ملکه».

(۲) - عبارات مذکور در همان مقولات (ص ۴۲؛ در مقاله حاضر: پ ۳، بند ط).

(۳) - عبارات مربوط به توضیح اسم غیر محصل (معدول) (منطق، کتاب، العبارة، ۱، ۶۰/۶۱)؛ بدین مضمون که مثلاً «لا انسان» را، چون بر هر چیز، اعم از موجود و معدوم صدق می‌کند، باید *ἀόριστον* (غیر محدود؛ منطق ابن مقفّع، ۲۸) نامید.

(۴) - عبارات مربوط به کلمه (فعل) غیر محصل، مانند «لاصحّ» و «لامرضّ»؛ با این مضمون که بر موجود و معدوم به یک نحو (علیّی مثالاً واحد) صدق می‌کند، و باید نامیده *ἀόριστον* شود (منطق، ۱، ۶۲ [= مقاله ۶۱، ۹۶. و مقاله ۶۲، ۱۶۶، شماره (۱)).

(۵) - عباراتی مکرّر دربارهٔ اسم و کلمه (فعل) غیر محصل، (در مقدمهٔ بیان دو قسم قضیه)، مانند «لاانسان» و «لاصحّ»، و ذکر اینکه «لاانسان» بر یک شیء دلالت می‌کند، هم چنین، «لاصحّ» (همانها، بترتیب: ۷۶، ۹۶، شماره (۲)).

(۶) - عبارات مربوط به تقابل قضایا؛ حاوی جمله «اثنان منها یکون حالهما فی المنزلة عند الايجاب والسلب کمال العدمیتین عندهما، والاثنان الآخران لیساکذلک» (ترجمه اسحاق: منطق، ۱، ۱۷۷ [= شرح فارابی: منطقیات، ۲، ۲۸ و ۱۱۴؛ و مقاله ۶۲، ۱۶۷؛ بدین معنی که با در نظر گرفتن سلب و ایجاب، چهار قسم قضیه - که دو به دو متناقضند - می‌توان تشکیل داد، که در دوتای آنها عدم (یعنی لفظ دالّ بر عدم) آمده است. و در دنباله، سه نمونه مثال برای تقابل قضایا ذکر شده است: أ - قضیه، مهمله باشد، ب - قضیه، سور «محل» داشته باشد، ج - موضوع قضیه، لفظ حاوی معنای عدمی باشد (منطق ارسطو، ۱، ۷۷ به بعد).

(۷) - عبارات مذکور در تحلیلات اولی (منطق ارسطو، ۱، ۲۲۲/۲۲۳)؛ در مورد مقایسهٔ سالبهٔ بسیطه و موجبهٔ معدوله (مسألهٔ ۷)، و تقابل قضایا.

(۸) - عبارات مذکور در متافیزیک، کتاب دلتا، فصل ۲۲، مبحث فقدان، عدم (در ترجمهٔ شرف خراسانی: صص ۱۷۴/۱۷۵)، که اقسامی برای عدم ذکر کرده است.

من معتقدم که این عبارات (مذکور در ذیل ۸ شماره)، اولاً، بر خلاف آنکه ادعای ناسازگاریشان شده (صص ۱۶۶ به بعد)، ناسازگاری ندارند. ثانیاً بر فرض اینکه ناسازگاری داشته باشند، باید دو مطلب قطعی که در بیانات او هست و مطابق فهم عرف و حتی استدلال ذهنی هم می‌باشد - یعنی محدود بودن عدم ملکه، و نامحدود بودن الفاظ معدول (باصطلاح مشهور) که ارسطو به هر دو تصریح نموده، و جای شک ندارد که وی به همین لحاظ، این الفاظ نوع دوم را اُریستن (به معنی نامحدود) نام گذارده - را بگیریم، و مواردی را که از لحاظ مثال یا توضیح، ابهامی پیدا کرده، آن را به حساب ناشران و مصححان نوشته‌های او بگذاریم. ثالثاً اینکه فارابی می‌گوید همه به عدم ملکه بر می‌گردند، صحیح نیست؛ بشرح ذیل:

۱- عبارات شماره ۱)، چنانکه ذکر شد فقط مربوط به عدم و ملکه است و بیان خصوصیات این گونه الفاظ، که مورد قبول سایر منطقیان نیز می‌باشد؛ از قبیل اینکه: همیشه یک صفت است، و نیز صحت اطلاقش مشروط است به قابلیت موضوع (موصوف)، و موجود بودن آن؛ که در نتیجه محدود به موارد خاصی خواهد بود؛ و ارتباطی با الفاظ معدول (باصطلاح ارسطو: ἄόριστον) ندارد؛ و لذا در یکی از این دو مبحث، به دیگری ارجاع و اشاره‌ای نکرده است.

۲- عبارات شماره ۲)، آنچه از این عبارات استفاده می‌شود این است که مثلاً «لا انسان»، یا مثال خود ارسطو: «غیر جلوس»، گرچه در ظاهر قضیه سالبه نیست، ولی بخاطر اینکه مفهومش عام است، نتیجتاً مانند قضیه سالبه می‌شود.

۳- عبارات شماره‌های ۳)، ۴)، و ۵) مربوط به لفظ معدول (: مرکب با پیشوند نفی) می‌باشد، و در آنها خصوصیات این گونه الفاظ را توضیح می‌دهد؛ از قبیل اینکه معنای آنها (بر خلاف الفاظ عدم ملکه) عام است، و بر موجود و معدوم، و بر هر چه غیر از مفاد الفاظ محصل باشد، به یک نحو اطلاق می‌شوند؛ که بدین ترتیب محصل و غیر محصل (معدول) تقیضین خواهند بود. و مرکب هم نیستند. و ممکن است جوهر باشند، مانند «انسان» و «لا انسان»، یا صفت باشند، مانند «بصیر» و «لا بصیر» («صحت» و «لاصحت»، «مرض» و «لا مرض»).

و از این جا متوجه می‌شویم که ادعای ناسازگاری شماره‌های ۲۴ و ۲۵ (در مقاله ۶۲



به عنوان جمله (۱) و جمله (۲)) چقدر نابجاست؛ زیرا منظور از «علیّی مثال واحد»، این خصوصیت است که بر موجود و معدوم، به یک صورت و بدون تفاوت صدق می‌کنند. و منظور از «علیّی شیء واحد» خصوصیتِ دیگر آنهاست، و اینکه این گونه الفاظ، با اینکه از لحاظ ساخت، از ترکیب ادات نفی و یک اسم مثلاً، پدید آمده‌اند، مع ذلک بر یک شیء دلالت دارند (در تلخیص ابن رشد آمده است: «اسم غیر محصل ... گرچه مرکب است، لکن دلالتش مانند دلالت اسم مفرد است، و لذا گاهی چیزی از آن سلب می‌شود [قد یلحقه السلب]: نسخهٔ الّهیات، ص ۶۴).

این مطالب تا این جا قطعی است، و مسلم است که بر مبنای آنها، مفاد الفاظ مرکب با پیشوند نفی (: معدول)، اعمّ از مفاد الفاظ عدم ملکه می‌باشد؛ که فارابی هم اجماع متقدّمان را در این باره نقل کرده است (منطقیات، ۲، ۲۷)؛ منتها می‌گوید: بنا بر عبارات دیگر ارسطو، یعنی شماره‌های (۶، ۷، ۸)، باید بگوییم منظور او این است که مفاد دو نوع مذکور (معدول، و عدم ملکه) یکی است. لکن این ادّعا صحیح نیست، که با توضیحات بعدی روشن خواهد شد.

۳- عبارات شماره ۶)، مربوط به تقابل قضایا:

در این مورد - صرف نظر از اینکه ترجمهٔ اسحاق کاملاً مطابق اصل نیست، زیرا در ترجمهٔ او عبارت «(چهار قسم قضیه) اثنان منها یکون حالهما کحال العد میتین عندهما» صحیحش این بوده: «(چهار قسم قضیه) که در دو تای آنها عدم به کار رفته است»، و شاید همین تغییر، در انعطاف ذهن فارابی به اتّحاد (معدول و عدم ملکه دخالت داشته -، باید گفت ارسطو در این قسمت نظرش صرفاً بیان تقابل انواع قضایاست؛ و نه بیان اتّحاد معدول و عدم ملکه. اتّفاقیاً در این جا، پس از بیان نوع اوّل تناقض (که قضیه مهمله، و محمول، محصل یا عدمی باشد)، به تحلیلات اوّلی ارجاع داده، می‌گوید: فهذه الاقوایل تُسبقت فی هذا الموضوع علیّی ما تُقال علیه فی کتبنا فی التحلیل بالقیاس (منطق، ۱، ۷۷). منظورش ارجاع به عبارات شماره ۷) می‌باشد. و حال آنکه در آن جا، چنانکه در شمارهٔ بعد (شماره ۴) خواهیم دید، نه تنها منظور ارسطو اتحاد معدول و عدم ملکه نیست، بلکه اساساً بحث او بیان این نکته است که سالبهٔ بسیطه و موجهٔ معدوله فرق دارند.

۴- عبارات شماره ۷):

به نظر می‌رسد کل بحث راجع به این است که سالبه بسیطه و موجبه معدوله (مسأله ۷) یکی نیست؛ به این دلیل که اگر یکی بود می‌بایست، همانطور که «لیس هو ابیض» نقیض «هوا بیض» است، «هو لا ابیض» هم نقیض آن باشد، حال آنکه نقیضش نیست، بلکه اخصّ از آن است؛ زیرا «لیس هو ابیض» در موردی هم که موضوع موجود نباشد صدق می‌کند (: سالبه بانتفاء موضوع)، در صورتیکه «هوا لا ابیض» در این مورد صادق نیست (لابدّ فی الموجبه من وجود الموضوع) - گرچه «بیاض» و «لا بیاض» (یا «غیر بیاض»، یا مثالی که خود ارسطو آورده: «جلوس» و «غیرجلوس») نقیضین هستند (مقاله حاضر، پ ۳، بند ط)؛ یعنی وقتی به صورت مفرد باشند، چون معدول (*ἄριστον*) بر همه مصادیق غیر از مصداق محصل صدق می‌کند، نقیضین هستند (چنانکه در مباحث قبل مکرراً ذکر شد) - و لذا اگر موضوع قضیه هم واقع شد (مانند «لا بصیر فلان»، موجود و معدوم، و نیز واسطه را شامل می‌شود: هم کور را و، هم آنکه نه کور است و نه بینا؛ مثلاً بگوئیم «لا بصیر زید است» یا «لا بصیر درخت است» -، اما اگر محمول واقع شد، «به همان دلیل نیاز موجبه به وجود موضوع) نقیضین نیستند (رک: مثلاً، منطوق شفا، ۸۲؛ و جوهر النضید، ۵۳).

البته در همین مطلب اخیر هم بحث هست؛ زیرا اولاً در صورتیکه موضوع موجود باشد، سالبه بسیطه و موجبه معدوله متلازمند و فرقی ندارند (جوهر النضید، ۵۳). و خود ارسطو هم می‌گوید در قضایای شخصیّه فرق ندارند، مثلاً «سقراط لیس بحکیم» با «سقراط لا حکیم» یکی است (منطق، ۱، ۸۰؛ و مقاله حاضر، بحث ابن رشد، ششم). و ثانیاً عدم نیاز سالبه، به وجود موضوع، بطور مطلق، یعنی اعمّ از وجود خارجی و ذهنی، صحیح نیست. و بعضی از منطقیین هم صراحتاً آن را رد کرده، بالنتیجه سالبه بسیطه و معدوله را در همه موارد یکی می‌دانند؛ و نه تنها در قضایای شخصیّه (رک: مقاله حاضر، بخش کاتبی، سه).

۵- عبارات شماره ۸ (فصل ۲۲، از متافیزیک):

گرچه این عبارات به گونه‌ای است که این فکر را تقویت می‌کند که آثار موجود منسوب به ارسطو صورت اصلی خود را ندارد، بلکه پس از آسیب دیدگی، افرادی، به منظور اصلاح، آنها را دستکاری کرده‌اند (ارسطو، متافیزیک، مقدمه، مترجم، ص بیست

و سه)، و طبیعتاً محتمل است در دستکاریهای نادرستی صورت گرفته باشد، در عین حال، از عبارات موجود چنین به نظر می‌رسد، که در بیان اقسام عدم، در قسم اول می‌گوید می‌توانیم، از چیزی که بر حسب طبیعت خود نمی‌تواند دارای فلان چیز (مثلاً چشم) باشد - گرچه در عالم طبیعت امکان داشت که دارای آن باشد -، و ندارد، آن را (به صورت قضیهٔ سالبه) از او سلب کنیم؛ مثلاً بگوییم «گیاه چشم ندارد» ازیرا سلب، عام و در هر مورد صحیح است و شرط شأنیت و قابلیت، ندارد؛ رک: فارابی، منطقیات، ۱، ۱۹۸.

سپس اقسام عدم ملکه را، که خود، یا نوع، یا جنسش قابلیت ملکه را داشته، و ندارد، ذکر می‌کند.

و از توضیحات مربوط به الفاظ با پیشوند نفی، این مطلب استفاده می‌شود که می‌خواهد بگوید، این گونه الفاظ عامند، و بر موارد و مصادیق گوناگون اطلاق می‌شوند؛ برخلاف الفاظ عدم ملکه - مخصوصاً عبارت پایان فصل، که ترجمه شده: «بدین علت است که هر کسی نیک یا بد، عادل یا ناعادل نیست، بلکه در اینها حدّ میانه‌ای هم هست (ترجمهٔ شرف، ۱۷۵). یعنی ملکه و عدم، حدّ متوسط (: آنکه نه نیک است، نه بد، مانند سنگ، و دیوار) را شامل نمی‌شود (بر خلاف متناقضین، مثلاً نیک، و غیر نیک؛ که هر چیز یا نیک است، یا غیر نیک)».

در ضمن، گاهی از کتاب طبیعیات ارسطو هم ذکری به میان می‌آید (مقالهٔ ۶۲، ۱۶۶)، لکن چون استنادی به آن نشده، و از طرفی بدوی، مصحح کتاب، در فهرست لغاتی که در این کتاب به کار رفته، معادل  $\alpha\delta\omicron\rho\iota\sigma\tau\omicron\nu$  را «لا حدّ له» آورده (۲، ۹۴۰)، به همین مقدار اکتفا نموده، بیش از این تعقیب نکردم.

بنابر این، مطالب اینها تعارضی با مطالب مسلّم مستفاد از عبارات مذکور در بحث عدم ملکه و العباره، ندارند؛ تا از ظاهر آنها (بقول فارابی)، یا صریح آنها (بنا بر تحقیق)، دست برداریم، و آنها را توجیه کنیم.

اما مثال دومی که در پایان بحث انواع عدم ذکر شده، و در ترجمهٔ شرف نوشته شده: «نیک یا بد»، و «عادل یا نا عادل»، مبهم به نظر می‌رسد؛ زیرا «نا عادل» پیشوند نفی دارد و نباید عدم ملکه حساب شود؛ بنابر این، جای بحث دارد: آیا اشتباهی در نقل پیش

آمده، یا آن واژه یونانی که به «نا عادل» ترجمه شده، استثناءاً در یونانی با «ظالم» و «جائر» یکی است؟، مانند «ناخن» در فارسی که به عنوان یک واژه بسیط تلقی می‌شود، و نوعاً توجه ندارند که مرکب است از «نا» و «خن» (مخفف خون)، تا آن را قابل اطلاق بر هر چیز بدون خون بدانند؛ که البته تشخیصش نیاز به تسلط کامل بر زبان یونانی دارد.

آنچه حدس من را تأیید می‌کند، جریان جالبی است که در ترجمه ابن رشد - که اصل آن از اسطاث (معرب Eustathios) یونانی، معاصر کندی و آشنا به زبان عربی، می‌باشد (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، ۲، ۸۰ و ۳۵۷) می‌باشد - رخ داده است؛ زیرا در آن ترجمه، به جای «نا عادل»، «جائر» آمده است (تفسیر ما بعد الطبیعه، ۲، ۶۴۲). در ترجمه لطفی هم به جای آن، «ظالم» معادل شده است (ص ۲۱۸).

در پایان این بحث، تذکر می‌دهد: بطور کلی عبارات ارسطو در باره الفاظ معدول، و عدم ملکه، از لحاظ توضیح صریح و روشن است، فقط از لحاظ مثال، گاهی مبهم می‌نماید، که احتمالاً بخاطر این است که مانند فارسی که مثلاً «نابینا» را به معنی «کور» تلقی می‌کنند، در یونانی هم، همین تلقی رخ داده است. و ظاهراً لطفی هم که در این فصل ۲۲، در پنج مورد، که شرف واژه «کور» در ترجمه آورده، او «نابینا» گفته (صص ۲۱۷/۲۱۸)، روی همین برداشت بوده است؛ در صورتی که اصل یونانی آنها، *τυφλος* (توفلوس) بوده که معادل فارسی آن می‌شود «کور».

به هر حال، با توجه به توضیحات فوق، باید گفت عبارات ۶، ۷، و ۸ با عبارات صریح مذکور در مبحث مقولات و العباره متعارض نیستند و نیازی به توجیه ندارند، و خودباختگی در برابر فارابی و محو توجیه‌های او شدن موردی ندارد. علاوه بر اینکه توجیه او، هم در مورد عبارات مربوط به لفظ «غیر محصل» و هم در مورد وجه تسمیه آن، اشکالات متعددی دارد که در ذیل اهم آنها ذکر می‌شود:

یک - عبارات ارسطو، هم درباره عدم ملکه، و هم در باره معدول (الفاظ با پیشوند نفی) صراحت دارند، و هیچ کدام قابل توجیه نیستند. و تعارضی هم ندارند.

دو - چنانکه ذکر شد، بر فرض، عبارات اخیر (۶، ۷، و ۸) متعارض بودند، باید مشکوک را بر صریح برگرداند، نه بر عکس.

سه - توجیه نمودن «علی مثال واحد» به اینکه منظور این است که در حال ایجاب و

سلب یکی هستند (منطقیات، ۲، ۲۷/۲۸)، چنانکه خود او اعتراف می‌کند خلاف ظاهر است (همان، ۲۷)، بلکه خلاف صریح است، و چنانکه قبلاً ذکر شد، منظور این است که در دلالت بر موجود و معدوم فرقی ندارند. و وجهی برای اعراض از این ظاهر، یا صریح، در بین نیست.

چهار - مگر می‌شود از هر عبارتی هر چه خواستیم اراده کنیم؟ از کجای عبارت ارسطو، در این جا، استفاده می‌شود که منظور در حال ایجاب و سلب است؟ او گفته است بر موجود و معدوم به یک نحو دلالت می‌کنند.

پنج - بر فرض بپذیریم که منظور این باشد که در حال ایجاب و سلب یک معنی دارند، نتیجه‌اش این نمی‌شود که این گونه الفاظ (با پیشوند نفی) به معنای عدم ملکه باشند؛ اگر عدم ملکه و معدول فرق داشته باشند، آن وقت «گاهی از موضوع سلب، و گاهی بر آن ایجاب» نمی‌شود؟

شش - ارسطو در این جا نامی از عدم ملکه نبرده است، و بنابر این، مثالهای «زید اعمی»، «زید یعمی» و «زید لیس یوجد اعمی»، «زید لیس یعمی» (همان، ۲۸، و مقالهٔ ۱۶۷/۶۲)، صحیح نیست، بلکه صحیح، مثلاً «زید لا بصیر» و «زید لیس ببصیر» می‌باشد، که صریح در این می‌شود که همانطور که سالبه اعم است، موجب معدوله هم اعم است، و این دو فرقی ندارند (مسئلهٔ ۷)؛ بر عکس عدم ملکه؛ که اخص است.

هفت - مثالهایی که فارابی آورده (: «زید اعمی»....) مطلب یکی بودن الفاظ عدم ملکه و الفاظ معدول را ثابت نمی‌کند؛ باید مثالهایی بیاورد که عدم فرق استعمال این دو نوع را نشان دهد، که البته مایهٔ رسوایی خواهد بود! مثلاً آیا «الحجر لا یبصر» (یا لا بصیر، یا غیر بصیر: سنگ نمی‌بیند، یا غیر بیناست) و «الحجر لا انسان»، با «الحجر اعمی» (یا یعمی: سنگ کور است) و «الحجر مجنون» یکی است؟ پر واضح است که جمله‌های اول صحیح، ولی دو جملهٔ اخیر غلط است.

و اما اینکه می‌بینیم مثلاً «زید اعمی» (یا مجنون)، و «زید لا بصیر» (یا لا انسان)، هر دو صحیح می‌باشد، بخاطر این است که هر جا خاص صادق بود عام هم صدق می‌کند، و این، دلیل مترادف بودن آنها نیست؛ بلی، اگر در هر مورد که لا بصیر و لا انسان صدق می‌کند، اعمی و مجنون هم صدق می‌کرد (مثلاً در مورد سنگ و دیوار)، آن وقت دلیل

مترادف بودن، یا حداقل، متساوی بودن آنها می‌شد.

هشت - اگر ارسطو الفاظ عدم ملکه و معدول را یکی می‌دانسته، چرا آنها را در دو جا، تحت دو عنوان مطرح کرده، و در هر کدام خصوصیتی بر خلاف دیگری ذکر می‌کند؟ بلکه می‌بایست هر جا در باره آنها بحث می‌کند یک عنوان به آن بدهد، و خصوصیات متفاوت هم ذکر نکند، و مثلاً بگوید الفاظی که معنای عدمی دارند، اعم از بدون ادات نفی یا با ادات، چنین و چنان.

نه - چرا در یکی از دو جا به دیگری اشاره نمی‌کند: شما یک مورد نشان دهید که در بحث عدم ملکه آن را معدول (یا به اصطلاح خود ارسطو  $\alpha\acute{\omicron}\rho\iota\sigma\tau\omicron\nu$ ) گفته باشد، یا بر عکس.

ده - اگر غیر محصل با عدم ملکه یکی است، چرا می‌گوید «اسم نیست، و اسم مناسبی هم ندارد؟ (منطق، ۱، ۶۰)، اسمش همان «عدم ملکه» می‌شود.

یازده - توجیه و داستان سرایی او در باره وجه تسمیه این گونه الفاظ به «غیر محصل» (منطقیات، ۲، ۲۸؛ و مقاله ۶۲، ۱۶۷)، خنده‌آور است؛ زیرا ارسطو، اصلاً آنها را «غیر محصل» نگفته است!

دوازده - اگر معدول و عدم ملکه یکی است، چرا خود فارابی در این مورد دو قسم قضیه ذکر کرده: معدوله و عدمیه (منطقیات، ۱، ۹۹؛ و مقاله ۶۱، ۸۸/۸۹)؛ یعنی بیانات خود فارابی هم همخوانی ندارد. و هم چنین ابن سینا و خواجه طوسی، که قضیه عدمیه را جدا مطرح کرده‌اند.

پ ۱۴ - عبارات ص ۱۶۸، از «شارحان متقدم نیز ممکن است از انگیزه فارابی ....» تا آخر صفحه.

اولاً ابن سینا «لا انسان» و «زید لا» را مقایسه نکرده، بلکه «زید لا..» و «زید فی..» را برای استدلال بر اینکه لا در «لا انسان» تامّ الدلاله نیست مطرح کرده است؛ و نتیجه می‌گیرد که بنابر این، «لا انسان» مرکب ناقص است؛ بر خلاف «حیوان ناطق» که مرکب تامّ است.

ثانیاً - در این جا دو مسأله هست: یک مسأله این است که مثلاً «لا انسان» قول (: مرکب) است یا نه. مسأله دوم، که مورد بحث اساسی است، این است که «لا انسان» و

نظایر آن، یعنی الفاظ معدول، آیا با الفاظ عدم ملکه یک معنی دارند، یا عامّ و خاصّند. لکن در عبارات مرقوم، تمایز دو مسأله روشن نیست.

در هر حال، دربارهٔ مسألهٔ اوّل بحثهایی شده است. آنچه مسلم است، و باید گفت ارسطو و فارابی، بلکه همه با آن موافقت، ترکیبی بودن خود لفظ می باشد؛ که مرکّب است از یک ادات نفی (لا، غیر، لیس، در عربی، و نا، بی، و غیر، در فارسی)، اما آیا می توان آن را مرکّب (در مقابل مفرد) باصطلاح مشهور، حساب کرد؟ و مسلم است که پاسخ - بنا بر تعریف مشهور مرکّب - منفی است؛ زیرا مشهور این است که باید اجزاء لفظ بر اجزاء معنا دلالت هم داشته باشند؛ و به عبارت دیگر: باید معنا هم مرکّب باشد، حال آنکه مدلول این گونه الفاظ، مخصوصاً بنا بر نظر ارسطو - که می گوید «یَدُلُّ علی شیء واحد» - یک شیء است؛ بنابر این، باید آنها را مفرد به حساب آورد (رک: ملکشاهی، ترجمه و شرح اشارات، صص ۲۰۱ - ۲۰۴. و کتب دیگر).

و اما در بارهٔ مسألهٔ دوم هم، که مفصلاً بحث، و ثابت شد که عامّ و خاصّند.

پ ۱۵ - در مورد قسمت پایانی مقاله (فرضیه ای برای تبیین: ۱۶۹/۱۷۰)، سخن

بسیار است، که بخاطر طولانی شدن این نوشتار، فقط به برخی از آنها می پردازیم:

۱- توجیه فارابی، بر فرض پذیرفته شود که برای تمامیت منطق ارسطویی و حفظ نظام آن باشد، از نوع «تفسیر بما لا یرضی صاحبّه» است، که در ذیل روشن خواهد شد. و اصل توجیه او هم، به دلایل گذشته، قابل قبول نیست.

۲- صرف نظر از اینکه تعبیر «مقدمهٔ اوّل» از لحاظ نظم کتابت، خواننده را منتظر تعبیر «مقدمهٔ دوم» و غیره می کند، و چنین نشده است، در بارهٔ مطلب این مقدمه، باید توجه داشت که عنوان «مقولات عشر» مربوط است به نحوهٔ وجود یک مفهوم در عالم خارج، که یا مستقل است (: جوهر)، و یا وجود استقلالی ندارد، بلکه حالت اتکالی دارد، و حال در جوهر است (: یکی از اعراض نه گانه). و عنوان «کلیات خمس» مربوط به سنجش یک مفهوم است به مفهوم دیگر؛ در عین اینکه خود یک مفهوم است، و داخل در یکی از مقولات عشر می باشد. به عبارت دیگر: هر یک از این دو عنوان، مربوط به یک تقسیم جداگانه می باشد، و معلوم است که اقسام دو تقسیم، قسیم هم نیستند، مثلاً وقتی می گویم «درخت سبز است»، «درخت جوهر است، و در عین حال، نوع هم

هست (از کلیات خمس)؛ هم چنین «سبز» از مقوله کیف است (: یکی از مقولات عشر)، و عرض عام است (: از کلیات خمس)، و در قضیه «زید انسان»، «انسان» (محمول)، هم جوهر است، و هم نوع.

### ۳- «لأنسان، مهمان ناخوانده»، طفلک!

عذر می‌خواهم، ولی باید گفت این تعبیر، و نیز «مفاهیم ارسطویی مشترک معنوی‌اند»، «در حالی که لأنسان [نه] کلی طبیعی است، و نه اساساً مشترک معنوی»، «لأنسان مشترک لفظی است»، «باید منطق ناظر به مصادیق و مجموعه‌ها تأسیس کرد»، تعبیرهایی بی‌محتواست، زیرا:

أ- چرا «لأنسان» مهمان ناخوانده باشد؟ مگر نمی‌توان آن را به عنوان موضوع یا محمول قضیه به کار برد؟ مگر قضیه مربوط به منطق نیست؟ اگر می‌خواهیم منطق ارسطو را تفسیر کنیم، باید ببینیم او چه گفته است؛ او «لأنسان» و نظایر آن را مطرح کرده، درباره‌اش مطلب گفته، نام برایش قرار داده، و می‌گوید نامحدود و عام است، و مکرراً هم آن را به عنوان موضوع یا محمول قضیه به کار برده و مثالهایی ذکر کرده است (من جمله: منطق، ۱، صص ۷۶ تا ۸۵). بنابراین، اگر ما آن را کنار بزنیم، این، منطقی خودمان است، نه منطق ارسطو. و اما اینکه «در چه مقوله‌ای است، و اطلاق آن بر مصادیق کدام یک از کلیات ایساغوجی است؟»، بستگی دارد به موارد اطلاق؛ مثلاً اگر گفتیم «الفرس لأنسان»، یا «الأنسان فرس»، «لأنسان جوهر است، و نوع هم هست و اگر گفتیم «البیاض لأنسان»، یا «الأنسان بیاض»، «بیاض» نوع است، و نیز از مقوله کیف.

ب- منظور از «مشترک معنوی» و «مشترک لفظی»، در قبل (پ ۱۲، دو) توضیح داده شد، و مشخص می‌شود که نه مفاهیم ارسطویی «مشترک معنوی»‌اند، و نه لأنسان «مشترک لفظی»؛ مشترک لفظی آن است که یک لفظ، با وضعهای متعدد برای معانی یا مفهومهای متعدد وضع شده باشد.

۴- «چاره‌ای که او (فارابی) اندیشید، این بود که مفاهیم غیر محصل را به مفاهیم محصل ارجاع دهد...» تا آخر بند؛

اولاً- محصل و غیر محصل مطرح نبوده، و این اصطلاح غلط است. ثانیاً- اگر مثلاً اعمی محصل است، بنابراین، این جا نظر امثال ارموی و سبزواری را قبول ندارید که آن



را معدول (یا غیر محصل) می‌دانند. اما در قبل می‌گفتید اعمی، در معنا لا دارد و غیر محصل است. ثالثاً- اگر بشود در موارد مشکل، چیزی را نادیده بگیرند، راه حلها خیلی آسان می‌شود! رابعاً- فارابی «لانسان» را نادیده نگرفته، و بارها از آن سخن گفته است، من جمله در ص ۸۶ ج ۱ منطقیات، و نیز در شرح العبارة (همان، ج ۲ ص ۲۷). خامساً- اگر «فارابی به این سؤال پاسخ نمی‌دهد که قضیه‌ای که اجزاء آن [البته جزء آن] «لانسان» باشد چه تحلیلی دارد؟»، پس چگونه می‌گویید «فارابی با مراجعه به همه آثار ارسطو و با اخذ تمام مفاهیم مرتبط با مفهوم غیر محصل، سعی می‌کند ناسازگاری ظاهری بین تعابیر وی را نشان دهد» (مقاله ۶۲، ۱۶۶)، و «سعی دارد تفسیری سازگار از همه سخنان وی ارائه کند» (همان).

۵- «پاسخ این سؤال را اخوان الصفا ارائه کرده‌اند: «... اساساً از منطق خارج می‌شوند»، عجب پاسخی عالی! اما واقع این است که آنچه اخوان گفته‌اند (رسائل، ۱، ۴۱۶) این است که اگر قضیه تأویل پذیر باشد، صدق و کذب آن قطعی نیست، نه اینکه از منطق خارج باشد.

۶- «... که در این صورت معدوله همان عدمیه است (تفسیر فارابی)»: فارابی در منطقیات، ۱، ۹۹ (مقاله ۶۱، ۸۹) بطور صریح بین معدوله و عدمیه فرق گذارده است.

اما وقتی می‌گویید «لابصیر» به معنی «اعمی» است، یک نا همخوانی در عبارات او دیده می‌شود.

۷- «و یا اسم غیر محصل، قضیه را از معنای محصل تهی می‌سازد (تفسیر اخوان الصفا)»:

تذکر داده شد که منظور اخوان الصفا درست تلقی نشده است.

۸- «مجبور شده‌اند در کنار ایساغوجی مبحث نسبت‌های چهارگانه را نیز طرح کنند...»:

مبحث نسب اربع، و سنجش دو مفهوم از لحاظ انطباق بر مصادیق یکدیگر، ارتباطی با معدول و محصل، و نپذیرفتن نظریه فارابی یا دیگری، ندارد!

## خلاصه و نتیجه:

۱- لفظ عدمی (عدم ملکه)، که خود لفظ (بدون پیشوند نفی) معنای عدمی دارد، مانند عمی، و جنون، یا اعمی و مجنون، اولاً لفظ «محصل» است، و ثانیاً همیشه از قبیل صفت است، نه جوهر و ذات، و ثالثاً مفهومی، و بالتیجه اطلاق و صدقش محدود به موضوعاتی است که هم موجود باشد، و هم قابلیت ملکه (صفت وجودی) را داشته، لکن واجد آن نباشد؛ و در مقابل آن، ملکه است، با همان خصوصیات، منتها، موضوع واجد آن صفت باشد.

۲- قضیه‌ای که لفظ عدمی در آن به کار رود، مانند زید اعمی، نامش عدمیه است، نه معدوله.

۳- لفظ غیر محصل (باصطلاح غلط) منحصرألفظی است که (در ظاهر لفظ) دارای پیشوند نفی باشد، و مفهومی عام است، و شرطی ندارد، و اطلاقش در تمام مواردی که واژه بدون پیشوند صدق نکند جایز است، و ممکن است جوهر باشد، یا صفت، و باز ممکن است مفادش معنای وجودی و ملکه باشد، مانند لامرض، و لا اعمی،

۴- بهتر است چنین لفظ (مرکب با پیشوند نفی) را «معدول» یا «متغیر» بنامیم، و یا باصطلاح ارسطو، «نامحدود».

۵- قضیه‌ای که لفظ معدول (بطوری که تعریف شد) در آن به کار رود نامش معدوله است.

۶- تَقْيِضِيْن، منحصرألفظی است که به دو صورت بدون پیشوند نفی، و با پیشوند نفی باشد، مانند «انسان - لانا انسان»، بصیر - لابصیر»، و «اعمی - لاعمی»؛ با استثنای دو لفظ وجود و عدم، که در عین حال مورد بحث می‌باشند.

## منابع

ابن بهرئز: حدود المنطق، ضمیمه منطق ابن المقفع، با مقدمه دانش پژوه، تهران ۱۳۵۷.  
ابن رشد، ابوالولید، محمد: ترجمه منطق ارسطو (تلخیص المنطق)، نسخه خطی آستان قدس رضوی (ع)، شماره ۱۱۲۲.

همو، همان، نسخه خطی دانشکده الهیات مشهد، شماره ۱۹۳۹.

همو؛ تفسیر ما بعد الطبیعه، بیروت، دارالمشرق، ج ۲، ۱۹۶۷ م.

- ابن سهلان ساوی: البصائر النصیریة، بولاق مصر، ۱۳۱۶ق / ۱۸۹۸م.
- ابن سینا، ابوعلی: الاشارات والتنبیہات (بخش منطق)، با شرح فخر رازی، (مرجع مقاله حاضر): نسخه خطی آلهیات تهران، شماره ۳۸، ج (یک نسخه خطی هم در کتابخانه رضوی (ع) بشماره ۸۸۴۱ موجود است).
- همو: همان، با شرح نصیرالدین طوسی، تحقیق دکتر سلیمان دنیا، مصر، دارالمعارف، ۱۹۷۱م.
- همو، همان، با شرح نصیرالدین طوسی و قطب رازی، تهران، ۱۳۷۷.
- همو: متن اشارات و تنبیہات (منطق و حکمت)، به ضمیمه لباب الاشارات، از فخر رازی، تصحیح محمود شهابی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ش.
- همو: شفا (منطق، العبارة)، با مقدمه دکتر ابراهیم مدکور، و تحقیق محمود الخضری، قاهره، دارالکتب العربی، ۱۹۷۰م.
- ابن عبدالله بن مقفع، محمد: منطق ارسطو، نسخه خطی آستانه رضوی (ع)، شماره ۱۱۲۱.
- ابن مقفع، عبدالله: منطق ارسطو، ضمیمه نسخه خطی قبل، (شماره ۱۱۲۱).
- ابن هشام: مغنی (مغنی اللیب عن کتب الاعاریب)، ج ۱، قاهره، بی تا.
- ابهری، اثیرالدین: ۱- رساله فارسی منطق: مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱۷، صص ۴۵۷ تا ۴۸۳، ۲- منطق عربی (منطق هدایه)، نسخه خطی آستانه رضوی (ع)، شماره ۱۶۶، و مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱۷، صص ۴۸۴ تا ۴۹۴، ۳- تنزیل الافکار (با شرح خواجه طوسی): منطق و مباحث الفاظ، نشریه دانشگاه مک گیل کانادا، شعبه، تهران، شماره ۸، تهران، ۱۳۵۷، صص ۱۵۹ تا ۲۴۸.
- اخوان الصفا: رسائل، ج ۱، قم، مرکز النشر - مکتب الاعلام الاسلامی، ۱۴۰۵ق.
- ارسطو: منطق، ترجمه اسحاق بن حنین و ...، تحقیق عبدالرحمان بدوی، قاهره، ۱۹۴۸م.
- همو: الطبیعه، ترجمه اسحاق بن حنین، با شرحهای ابن السمع و ...، تحقیق عبدالرحمان بدوی، قاهره، ۱۳۸۵ق / ۱۹۶۵م.
- همو: متافیزیک، ترجمه شرف الدین خراسانی، تهران، نشر گفتار، ۱۳۶۶.
- همو: همان (ما بعد الطبیعه)، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۸.
- ارموی، سراج الدین: مطالع الانوار، با شرح قطب رازی (معروف به شرح مطالع)، اسلامبول،

- مطبعة حاج محرم افندی، ۱۳۰۳ق.
- بغدادی، ابوالبركات: الكتاب المعبر، حیدرآباد دکن، ۱۳۵۷ق.
- بهمینار، التحصیل، تصحیح و تعلیق مرتضی مطهری، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۹، ۱۳۴۹.
- جامع المقدمات (مجموع چند رساله، برای تحصیل طلاب مبتدی، من جمله شرح نمودج، تألیف عمادالدین اردبیلی [اندریعه، ۱۳، ۱۱۵]، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۷۹ق.
- خونجی، افضل الدین: کشف الاسرار، نسخه خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره فیلم ۱۳۶۸، شماره عکس ۱۹۳۹.
- دوانی، جلال الدین: حاشیه بر متن تفتازانی در منطق، نسخه خطی دانشکده الهیات مشهد، شماره ۱۶۰۲.
- رازی، فخر: ۱- الرسالة الکمالیه...، با تصحیح سبزواری، تهران، ۱۳۳۵.
- ۲- شرح اشارات و تنبیهات (رک: ابن سینا، در همین مأخذ).
- رازی، قطب الدین: ۱- شرح اشارات و تنبیهات (رک: ابن سینا، در همین مأخذ)، ۲- شرح مطالع (رک: ارموی، در همین مأخذ).
- سبزواری، ملا هادی، منظومه و شرح آن در منطق، چاپ سنگی ایران، ۱۲۹۸، و ۱۳۱۶.
- سهروردی، شهاب الدین یحیی: ۱- منطق تلویجات، با تصحیح دکتر فیاض، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۲۷۰، ۱۳۳۴، ۲- منطق حکمة الاشراق، مندرج در مجموعه دوم مصنفات، ۳- المشارع والمطارحات در منطق و طبیعی، نسخه خطی شماره ۸۲۸۰ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، آغاز افتاده، ۴- مجموعه مصنفات، با تصحیح و مقدمه هانری کرین، مجموعه ۱ و ۲؛ مجموعه ۱: استانبول، ۱۹۴۵م، و مجموعه ۲: تهران، ۱۳۳۱ش.
- شهابی، محمود: رهبر خرد، تهران، ۱۳۷۹ق.
- صفا، ذبیح الله: تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ چهارم، شماره ۴۲۷، ۱۳۷۱.
- طوسی، خواجه نصیرالدین: اساس الاقتباس، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷.
- علامه حلی: الجوهر النضید (شرح تجرید المنطق طوسی)، قم، انتشارات بیدار، ۱۳۶۳.

غزالی، معیار العلم، تحقیق دکتر سلیمان دنیا، دارالمعارف مصر، ۱۹۶۱ م.  
فارابی، ابونصر: منطقیات، دو جلد، تحقیق دانش پژوه، نشر مکتبه آیه الله نجفی مرعشی،  
۱۴۰۸ و ۱۴۰۹؛ ج ۱: کتب منطقی فارابی، ج ۲: شرح منطق ارسطو (العباره و قیاس).

همو: شرح الفارابی لکتاب ارسطوطاليس فی العباره، بیروت، ۱۹۶۰ م.  
فرامرز قراملکی، احد: «مفاهیم غیر محصل و منطق ماهیات»، مقالات و بررسیها، دفتر ۶۲.  
کاتبی قزوینی: ۱- شمسیه، با شرح قطب رازی، چاپ سنگی، ایران، ۱۳۱۴ ق، ۲- منطق عین  
القواعد: نشریه دانشکده الهیات مشهد، شماره ۲۱، صص ۱۶۱ تا ۲۲۵، ۳- المنصص فی  
شرح الملخص فخر رازی، نسخه خطی کتابخانه رضوی (ع)، شماره ۱۲۰۱.  
مجتبائی، دکتر سید فتح الله، «آشنائی مسلمانان با منطق ارسطویی»: مقالات و بررسیها،  
دفتر ۴۳ - ۴۴.

مشائی، محمد رضا (شهاب) «قضیه معدوله و محصله»: مقالات و بررسیها، دفتر ۶۱.  
ملکشاهی، دکتر حسن: ترجمه و شرح اشارات و تنبیهات ابن سینا، ج ۲: منطق، تهران،  
سروش، ۱۳۶۷.

مقالات و بررسیها؛ رک: ابهری، در همین مأخذ.  
منطق و مباحث الفاظ: رک: ابهری، در همین مأخذ.

Aritotle, *The Organon*, ... by Horold p. cooke, M.A. and HuGh tredennick,  
M.A. London, 1949,1955.

